حقیقت

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) www.sarbedaran.org شماره ۴۳ بهمن ۱۳۸۷

میراث با طراوت جنبش نوین کمونیستی ایران را گرامی داریم! صفحه ۵

کوره های آدم سوزی اسرائیل در غزه صفحه ۶

افیون توده ها – نگاهی به ماهیت و نقش اجتماعی دین صفحه ۸

هیجان به خاطر انتخاب اوباما صفحه ۱۲

بحران مالی بازتاب بحران در ساختار سرمایه داری صفحه ۱۴

سرمایه مالی و نقش آن در انباشت سرمایه در عصر امپریالیسم صفحه ۲۰

خاوران بخشی از تاریخ مبارزات مردم ما علیه دولت فاشیستی اسلامی است صفحه ۲۴

خطاب به نسل جوان جنبش کمونیستی، به مناسبت سی امین سالگرد انقلاب ۱۳۵۷

"زمانی که بدترین ها با شهوت تهاجم می کردند، بهترین ها از اعتقاد راسخ تهی بودند!" ییتس، شاعر ایرلندی

هر سال وقتی که به نوزدهم بهمن نزدیک می شویم، نسلی که تجربه زمستان داغ ۱۳۵۷ را در کوله بار دارد، با احساسی آمیخته از غرور و حسرت، به بازبینی آن روزها می نشیند. هر سال، جوانترها، به شوخی یا جدی، این پرسش همیشگی را تکرار می کنند که "چرا این کار را کردید و ما را به این روز انداختید؟" هر سال، مبارزان قدیمی، چپ ها، در میان تصاویر گزینش شده در سیمای جمهوری اسلامی، در لابلای شعارهای مبهمی که بر دیوارها نقش بسته، می گردند تا رد پای خود را در قیام توده ها نشان دهند اثبات کنند که؛ "آن انقلاب مال ما بود؛آخوندها آن را دزدیدند."

اما چرا این موضوع را از روز نوزدهم بهمن آغاز کردیم؟ واقعیت این است که، آن صحنه های پر شور که بعد از گذشت سی سال، هنوز دل ها را می لرزاند، از این تاریخ آغاز شد و بهمن وار به شکل یک قیام مسلحانه سه روزه در سراسر تهران گسترش یافت. این سه روز، حقایق مهمی را در خود نهفته داشت !

مخالفین انقلابی رژیم شاه، سال ها جان بر کف علیه این رژیم؛مبارزه سیاسی و مسلحانه کرده

بودند. با شنیدن خبر درگیری در پادگان نیروی هوایی، رفتند که مسلح شوند و توده ها را مسلح کنند. محاصره و تسخیر کلانتری ها را همین ها رهبری کردند. آنان بودند که به جوانان مشتاق؛ در هر گوشه آموزش اولیه نظامی می دادند. اینان اعضا و هواداران سازمان ها و محافل چریکی، فعالان سازمان ها و محافل "خط ۳" (سازمان های جنبش نوین کمونیستی که کمیته مرکزی حزب توده را ارتجاعی و ماهیت شوروی را سرمایه داری امپریالیستی دانسته و مشی چریکی را نیز نقد کرده بودند) و زندانیان سیاسی آزاد شده از طیف چپ و مجاهدین بودند. اینان کارگران و دانشجویان مبارزی بودند که می خواستند جامعه ای آزاد از استثمار و ستم بسازند. در ساعاتی که خمینی و مشاورانش در اتاق های دربسته به چانه زنی با سران ارتش شاهنشاهی و فرستادگان وزارت دفاع آمریکا و دولت های اروپایی نشسته بودند تا چطور بحران ایران را کنترل کنند، در زمانی که آخوندها؛ بلندگو به دست در خیابان ها می چرخیدند و مردم را به آرامش دعوت می کردند و می گفتند "امام هنوز فرمان جهاد نداده است"، یاران کمونیست و انقلابی ما که اغلب شان جوانانی بیست و چند ساله بودند به جوانان طرز درست کردن "کوکتل مولوتف" را می آموختند، در خیابان های منتهی به پادگان ها؛ سنگربندی می کردند، و هنگام رهبری یورش قیامگران به سنگرهای ارتش شاهنشاهی؛گلوله خوردند و جان باختند! آن سه روز، تبلور امید و انتظار مردم برای به پاخیزی و به دست گرفتن سرنوشت خود بود. آن سه روز، بازتاب از خودگذشتگی و قهرمانی نسلی از انقلابیون آگاه بود که می خواستند دنیا را دگرگون کنند.

و بعد، قیام ۲۲ بهمن فرا رسید:روز اعلام بیطرفی ارتش؛ روز خمینی و بازرگان و تیمسار قره باغی! این روز بیان توافقی بود که میان قدرت های سرمایه داری غرب با خمینی و دارودسته اش شده بود. در این فرایند، قیام مسلحانه سه روزه؛ فقط حکم یک دست انداز را داشت. فردای ۲۲ بهمن که از شادی در پوست خود نمی گنجیدیم، رفیقی دانا با لبخندی تلخ در گوشه میدان انقلاب چنین می گفت: "با این قیام، کلاه گشادی سر مردم رفت! این قیام باعث می شود که آنان سازشهای پشت پرده را نبینند و این دولت را به غلط محصول قیام مسلحانه خود بدانند!" و او درست می گفت!

علیرغم دو دهه تدارک برای انقلاب، از طریق کار سیاسی آگاه گرانه در میان کارگران و دهقانان و در دانشگاه ها؛ مبارزه در زندان های شاه؛ مبارزات مسلحانه؛ جنبش نوین کمونیستی نتوانست مُهر خود را بر آن انقلاب بکوبد. مهم نیست که این یا آن تشکل کمونیستی، تحلیل عمیقتری از اوضاع جامعه داشت و یا در مقایسه با دیگر تشکلها تلاش هایی بیشتر از دیگران برای پیوند با توده های کارگر و زحمتکش انجام داده بود! مهم آن است که گروه های ارتجاعی اسلام گرا؛ به سهولت قدرت سیاسی را به کف گرفتند! شک نیست که ائتلاف نیروهای ارتجاعی قدرتمندی مانند ارتش و روحانیان با حمایت قدرت های غربی (بخصوص آمریکا)؛ نقش تعیین کننده ای را در این پیروزی سهل و آسان داشت. اما باید در اینجا به این مسئله توجه داشت که همه ی انقلابات بزرگ قرن بیستم با یک چنین موانعی روبرو بوده اند. مسئله این بود که؛ جنبش ما از دو جهت به کلی غافلگیر شد!

اول ، جنبش کمونیستی در مجموع، انتظار فرارسیدن بحران انقلابی را نداشت. در سال ۱۳۵۵، زمانی که رژیم پهلوی نشسته بر انبوه دلارهای نفتی در مقام ژاندارم منافع آمریکا در خلیج رجز می خواند، بخشی از کمونیستها تحلیل کردند که "این رژیم برای بیست سال دیگر تثبیت شده است." در آن مقطع، دیدگاه رایج قادر نبود نوسانات و جهش های ناگهانی در کارکرد این نظام ناموزون و معوج را تشخیص دهد از آن استنتاجات استراتژیک و تاکتیکی برای پیشبرد انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی کند. تحت نفوذ دیدگاه های تسلیم طلبانه و راست حزب توده، بخش بزرگی از جنبش چپ (که بعدها با انشعاباتی به سازمان فدائیان اکثریت مشهور شد) تلاش خود را صرف محدود کردن چشم انداز مبارزه به ضدیت با استبداد "باند شاه" و مبارزه با "دیکتاتوری شاه" کرد، در حالیکه این استبداد بخشی لاینفک از کارکرد و ضروریات کل نظام اقتصادی و سیاسی حاکم بر ایران بود. بخشی از نسل جوان جنبش نوین کمونیستی عمدتا در خارج از کشور رشد کرده بود (منجمله بدنه اصلی حزب ما که در آن زمان "اتحادیه کمونیست های ایران" نام داشت)توان عکس العمل سریع برای رهبری امواج مقاومت توده ای را نداشت. مقاومت خونین مردم آلونک نشین خاک سفید در برابر بولدوزرها و ماموران شهرداری که در شهریور ۱۳۵۶ اتفاق افتاد می توانست شیپور بیدارباشی برای کمونیستهاباشد که چنین نشد. باید چند ماه دیگر می گذشت و قیام بزرگ تبریز در اسفند ماه همان سال بر پا می شد تا بالاخره همه به خود آیند و بفهمند که امواج انقلاب از راه رسیده است. اما بیدار شدن یک چیز است و تدارک برای رهبری انقلاب چیزی دیگر!!

غافلگیری دوم، در مورد تلاش منظم و امکانات دستگاه روحانیت در ترویج دین و انداختن زنجیر خرافه و سنت بر گرده توده های مردم بود. به جرات می توان گفت که تا زمان استقرار جمهوری اسلامی، هیچ یک از گرایش های جنبش نوین کمونیستی، تلاش جدی برای تجزیه و تحلیل ماتریالیستی ـ دیالکتیکی و تاریخی از پدیده روحانیت شیعه و کارکرد دین در نظام طبقاتی حاکم در ایران، انجام نداده بود. دولت های سرمایه داری غرب از دهه ۱۹۷۰ مشغول تقویت نیروهای اسلام گرا در خاورمیانه بودند. اما تفکر اقتصاد گرای رایج در جنبش کمونیستی مانع از دیدن اهمیت "ایدئولوژی" در مبارزه طبقاتی بود. دیدگاه های تقدیرگرایانه و مکانیکی در جنبش ما رایج بود فکر می کردیم رشد شتابان سرمایه داری در ایران به ویژه از آغاز دهه ۱۳۴۰، پدیده کهنه روحانیت را بیش از پیش به حاشیه رانده و "قاعدتا" این نیروی عقب مانده و ارتجاعی نمی توانست نقش موثری در مبارزه طبقاتی بازی کند و با سلاح زنگ زده دین، بر افکار و حرکت کارگران و زحمتکشان تاثیر بگذارد. در دیدگاه حاکم بر جنبش ما، به چالش کشیدن افکار و آراء ایدئولوژیک طبقات دیگر در جنبش های توده ای، جزو "مبارزه طبقاتی" محسوب نمی شد.

اما این ضعف بزرگ کمونیستها در ایران؛خود بخشی از ضربات بزرگی بود که جنبش کمونیستی در سطح بین المللی خورده بود؛جنبش که در موقعیت شکست و عقبگرد اساسی قرار گرفته بود. بعد از مرگ مائو و کودتای بورژوازی علیه جناح انقلابی در حزب و دولت در سال ۱۹۷۶، چین سرخ به مثابه سنگر سوسیالیستی طبقه کارگر جهانی؛از دست رفت و رهروان سرمایه داری با نقاب "کمونیسم" بر مسند قدرت نشستند. رویزیونیست های اردوگاه شوروی؛از این مساله شادمان بودند و شرایط را برای گسترش دیدگاه ها و سیاست های بورژوایی خود درون احزاب و گروه های چپ دیگرکشورها، منجمله ایران، مهیاتر می دیدند. جنبش نوین کمونیستی در نتیجه این شکست بزرگ، روحیه برافراشتن شجاعانه پرچم کمونیسم را در سطح جامعه نداشت. زیرا پشتش خالی شده بود و نمی توانست کشوری را به عنوان پایگاه، الگو و چراغ راهنمای انقلاب جهانی؛ به کارگران و زحمتکشان و ستمدیدگان معرفی کند.

شکست جنبش کمونیستی در سطح بین المللی، موقعیت نیروهای جان گرفته مذهبی را در مبارزه برای کسب رهبری توده ها قوی تر کرده بود. شبکه مساجد و تربیت ده ها هزار آخوند؛ که طی سال ها و با چراغ سبز حکومت شاه گسترش یافته بودند؛ اشاعه تفکرات خرافی و معیارها و ارزش های ایدئولوژیک مذهبی ،اجرای سیاست های مورد نظر خمینی و همراهانش را در سراسر کشور تسهیل می کرد. در دو سه ساله اخیرمنتهی به انقلاب ۵۷، رژیم سلطنتی وارد یک ائتلاف ضد کمونیستی رسمی و غیر رسمی با جناح راست اپوزیسیون مذهبی شد. امثال عسگراولادی و کروبی؛ شاهنشاه را سپاس گفتند و از زندان آزاد شدند تا کارزاری را علیه جنبش کمونیستی و انقلابی سازمان دهند. آثار ضد کمونیستی دکتر شریعتی؛ در همین دوران در یکی از روزنامه های اصلی کشور انتشار یافت! این یک واقعیت تاریخی است که امپریالیستها برای مقابله با جنبش های کمونیستی و جنبشهای

رهـائیبخش ملـی و نیـز تحـت فـشار قـرار دادن شـوروی سوسـیال امپریالیستی، به تقویت اسلام سیاسی پرداختند. بـا اسـتفاده از همـین شرایط بود که اپوزیسیون مذهبی رشد کرد و موی دماغ رژیم شاه شد! جریانی که زیر چتر رهبری خمینی قـرار داشـت و در میـان قـشرهای سنتی شهر و روستا؛ ریشه دوانده بود، به یمـن سیاسـت بـازی نهـضت آزادی و زمینه چینی فکـری شـریعتی؛ توانـست از همراهـی قـشرهای مدرن تر و بخشی از روشنفکران جامعه شهری نیز برخوردار شود. همه اینها منجر به دست بالا پیدا کـردن جریانـات اسـلامی در مقایـسه بـا جنبش کمونیستی در صحنه سیاسی ایران شد.

نیروهای مرتجع اسلامی قبل از به دست گـرفتن اهـرم هـای دولتـی و استفاده از آن ها برای نابودی مخالفین خود، از سلاح ایدئولوژیک برای تحکیم پایه های خود در میان بخش بزرگی از تـوده هـای زحمـتکش، سود جستند. آنان با کارزارهای ایدئولوژیک تبلیغی و ترویجی ؛به نفرت توده ها از نظام حاکم؛ بیانی دینی و دروغین دادند! آنان بـدون اعمـال هژمونی ایدئولوژیک بر بخشی از توده های شورشگر قادر نبودند ثمرات از جان گذشتگی مردم را بدزدند و به راس قدرت بخزند. هنگـامی کـه نیروهای اسلام گرا که فشرده بدترین های جامعه بودنـد؛ بـا شـهوت و حرارت؛ ایدئولوژی ارتجـاعی خـود را در مغـز مـردم فـرو مـی کردنـد، بهترین های جامعه که رهائی بخش ترین و علمی ترین دیدگاه؛ یعنـی کمونیسم را داشـتند، جهـان بینـی کمونیـستی را در محافـل کوچـک تبلیغ و ترویج می کردند و نه در جمع گسترده تحصن های کـارگری، میتینگ های توده ای ، گردهم آئی های بزرگ دانشگاهی! تـوده هـای مردم با صراحت از دهان کمونیـست هـا نـشنیدند کـه؛ دیـن واقعیـت جامعه را وارونه نشان می دهد و مردم را وادار می کند که زندگی خود را با پندارهای دروغین بگذرانند! اما مارکسیسم مردم را با حقـایق ایـن جامعه و جهان آشنا می کنـد و آنـان را بـا ارائـه یـک درک حقیقـی و عمیق نسبت به واقعیات جامعه و جهان؛ به حرکت در می آورد و نه بر پایه توهمات دروغین دینی !

البته لازم است بگوئیم که در مقابل مذهبیون به قدرت رسیده؛ که بـر "ریشه های الهی" انقلاب ۵۷ تاکیـد داشـتند و نقطـه شـروعش را نیـز حمله کوماندوهای رژیم شاه به اعتراض طلاب قم می دانستند، فعالین کمونیست آن را به عنوان دروغی آشکار افشا کرده و تاکید می کردنـد که درگیری خونین حاشیه نشینان خاک سفید چکاننـده انقلابـی بـود که از مدتها پیش در نتیجه تشدید تضادهای اقتـصادی- اجتمـاعی در حال شکل گیری بود. این تبیین اساسا درست، ولی کاملا ناکـافی بـود. زیرا نیروهای ارتجاعی اسلام گرا به درون صفوف مبارزه علیه شـاه وارد شده و آگاهانه مسیر آن را تغییر داده بودند. عدم توجه به این جنبه از جدال انقلاب و ضد انقلاب در ایران، بازتاب ساده نگری در مـورد صـف آرائی های طبقاتی و کم بهائی به نقش سیاست و ایدئولوژی در مبـارزه طبقاتی بود.

تفکر تقلیل گرای رایج در جنبش کمونیستی؛ که هر جنبش اجتمـاعی ای به جز "جنبش کارگری" را حاشیه ای قلمداد مـی کـرد، باعـث بـی توجهی به نیروی شورش گری شـد کـه تغییـر و تحـولات چنـد دهـه گذشته؛ به میدان آورده بود. نیازهای رشد سرمایه داری از اواخـر دهـه ۱۳۳۰، نیروی بزرگ و فزاینده زنان را به زندگی اجتماعی کشیده بـود. مراکز تولیدی و خدماتی و عرصه آموزش عالی، شـروع بـه جـذب ایـن نیرو کرده بودند. همین تغییرات ساختاری بود که به حـضور گـسترده زنان؛ در تظاهرات های ضد حکومتی سال ۵۷ پا داد. کافی است میزان شرکت زنان درمبارزات این مقطع را بـا مبـارزات تـوده ای دهـه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ مقایسه کنیم. در تظاهرات چهلم "تختی" در سـال ۴۷ و تظاهرات اتوبوسرانی در سال ۴۸ و حتی تظاهرات هـای دانـشجویی در سال های بعد؛ با حضور اندک زنان رقم می خورد. حضور میلیونی زنان در انقلاب ۵۷ ؛یک امر تصادفی و به عبارتی ؛رعدی در آسمان بـی ابـر نبود. زنان به مثابه یک نیروی تازه نفس اجتماعی؛ آمـاده جـذب ایـده های نوین، رهائیبخش و ضد مردسالارانه بودند زیرا به طور عینی؛ هیچ نفعی در تداوم ساختارهای کهن و افکار و سنن کهن جامعـه نداشـتند.

اما جنبش نوین کمونیستی ایران، پرچمدار این ایده های نوین نـشد و به ارائه تعبیری محدود از مقوله رهایی زن بسنده کرد. نیروهای حلقـه زده حول خمینی، با "فاطمه، فاطمه اسـت." و "آنـان کـه ماندنـد؛ بایـد کاری زینبی کنند." و ارائه چنین الگوهـای مردسـالارانه و پدرسـالارانه ای از زن؛ به میدان آمده و توانستند بخش قابل تـوجهی از زنـان را بـه پیاده نظام و سیاهی لشگر خود تبدیل کنند. آنـان حتـی توانـستند در تظاهرات های ضد شاه، برخی از زنان تحصیل کرده و روشنفکر را وادار کنند که برای نشان دادن ضدیت خود با شاه، روسری به سر کنند. این قلدری های ایدئولوژیک از سوی اسلام گرایـان در بطـن جنـبش هـای توده ای علیه شاه، برای آن بود که عقب مانده ترین بخش های جامعه را انسجام بخشیده و به عنوان یک نیروی سـازمان یافتـه و مـستحکم؛ تکیه گاه خود کنند. اما به این قلدری ها؛ از سوی کمونیست ها جـواب درخور را نگرفت. عرض اندام این نیروهای ارتجاعی در زمینه ی

پوشش زنان؛ فرصتی بود تا کمونیست ها؛ جهان بینی ضـد زن آنـان را به مصاف بطلبند و در مقابل آن، جهان بینی رهائی بخـش کمونیـستی را ترویج کنند. اما چنین نشد. هیچ کارزار فکری و عملی علیه جریانات ارتجاعی اسلامی به راه نیافتاد. پس طبیعی بـود کـه بخـش بزرگـی از زنان به سنت و عادت و نگرش مذهبی جا افتاده در جامعه تن دادنـد و به پیروی از الگوهـائی کـه آخونـدها و ملاهـای مـذهبی برایـشان مـی تراشید پرداختند.

جنبش ما در مقطع ۱۳۵۷ ؛به لحاظ سیاسی و برنامه ای نیـز بـا موانـع بزرگی روبرو بود. عده زیادی از کمونیـست هـا در مرزبنـدی بـا مـشی چریکی، از انقلابی گری و روحیه خلاف جریان رفتن نیز دست شـسته بودند؛ در نگاه آنان اصل دخالتگری عنصر آگاه در تغییر شرایط عینـی، و ضرورت تبدیل ذهنیت انقلابی به نیروی مادی و تاثیر گـذار کمرنـگ شده بود؛ دید "جنبش همه چیز؛ هدف هیچ چیز" جای دیدگاه انقلابی کسب قدرت سیاسی و استقرار سوسیالیسم را گرفته بـود. بنـابراین در عین حال کـه بخـش بزرگـی از کمونیـست هـا و چـپ هـا؛ مـشتاقانه انتظاریک قیام توده ای را می کشیدند تا با تمام نیرو بـه آن بپیوندنـد، اما از وظیفه نقشه ریزی و سازماندهی جنگی در شرایط اعتلای انقلابی دور افتادند. در نتیجه، تلاش های ما برای سازماندهی حرکت مـستقل، ضعیف تر از آن بود که بتواند امواج مبارزات ضد سلطنتی را بـه سـویی دیگر بکشاند.

ولی زمانی که اعتلای انقلابی فرا می رسد، کمونیستها حتی اگر ناآماده و جهت گم کرده باشند، باز هم مـی تواننـد جلـوه هـایی از انقلابـی و پیشرو بودن خود را به نمایش گذارند و دستاوردهایی راهگشا را نصیب جنبش کنند. در انقلاب ۵۷ نیز همین اتفاق افتاد. مـسلما در تهـران و چند شهر بزرگ دیگر که به مرکز فعالیت و نفوذ جریان خمینی تبدیل شده بود، حرکت؛بر خلاف جریان و امکان تاثیرگذاری جدی بر جنبش توده ها؛ از سوی نیروهـای کمونیـست روز بـه روز دشـوارتر مـی شـد.

کمونیست ها در اقلیت و زیر حملات ایدئولوژیک و سیاسی و فیزیکی طرفداران خمینی بودند. جنایات آنان تا حدی بود که برای مذهبی کردن جو مبارزات ضد شاهی در آبادان، سینما رکس را به آتش کشیدند. (رفیق اسکندر قنبرزاده از فعالین اتحادیه کمونیست ها همراه با اکثریت خانواده اش در این آتش سوزی جانباخت.)

تحت فشار حرکت خودبخودی مردم و دشواری های حرکت مستقل، بخشی از کمونیست ها به حرکتی حاشیه ای و غیر موثر در کنار حرکت اصلی بسنده کردند. شعارهای مستقل چپ با صدایی ضعیف به گوش می رسید و رد پای جنبش کمونیستی را بیشتر بر

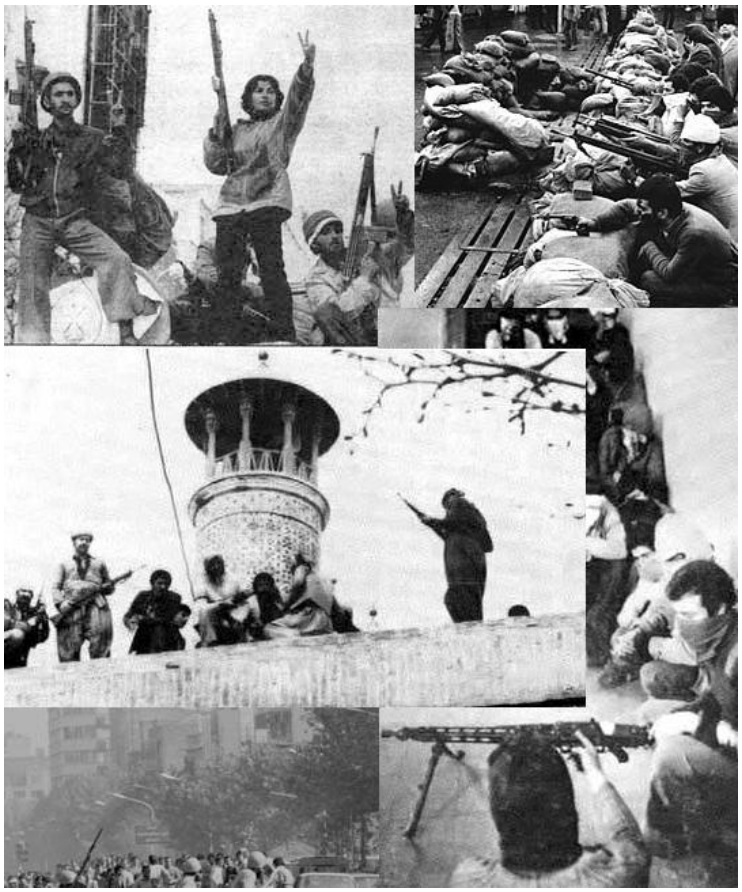

دیوارها به شکل "شعار" و "شبنامه" می دیدیم. اما در همه آنها، استواری بر ایدئولوژی کمونیستی، تبلیغ ایدئولوژیک و مرزبندی سیاسی با جریان مسلط مذهبی، کمرنگ بود. اتفاقا در روزهایی که اعتراضات حالتی پراکنده داشت و بدون اعلام قبلی شکل می گرفت و نیروهای ارتش شاه نیز؛ بی محابا به روی مردم آتش می گشودند، حضور فداکارانه نیروهای کمونیست و چپ و شعارهای انقلابی و رادیکال شان ملموس تر و آشکارتر بود.

در شهرهای کوچکتر و مناطق دور از مرکز مانند کردستان؛ که نیروهای چپ، حضور گسترده تر و ریشه های عمیقتری داشتند، کمونیست ها ابتکار عمل بیشتری از خود نشان می دادند. این حرکت درس هایی را در بر داشت که هنوز هم می تواند برای نسل های جدید جنبش کمونیستی آموزنده باشد. در کردستان، مبارزات مردم عمدتا تحت رهبری نیروهای جنبش کمونیستی و جریانات ملی گرای سکولار همراه با شعارهای دموکراتیک انقلابی و چپ رشد می یافت. حتا برخی نشریات کمونیستی با جوهر سرخ چاپ می شد و در سطح گسترده پخش می شد. تظاهرات های ضد سلطنتی با پرچم های سرخ،یا نشان داس و چکش و گاه شعار "داس و چکش پیروز است!" همراه بود. این اتفاقی نیست که در سالگرد انقلاب؛هیچگاه نشانی از مبارزات آن روزها در کردستان (به صورت فیلم یا عکس) در رسانه های جمهوری اسلامی به چشم نمی خورد و بی دلیل نبود که کردستان آخرین سنگری بود که سپاه پاسداران و ارتش؛ با خونریزی بسیار فتح کرد.

کمونیست ها در مناطقی که شخصیت های چپ؛ طی سال های خفقان، عشق و احترام توده های زحمتکش را به خود جلب کرده بودند، در موقعیت مساعدتری برای تاثیر گذاری بر مبارزات مردم آن مناطق قرار داشتند. برای نمونه، این وضعیت را در روستاهای کرمانشاهان و لرستان، یا در شهرهای کارگری مانند آبادان و مسجد سلیمان شاهد بودیم.به طوریکه مسجد سلیمان، عنوان پایگاه کمونیست ها؛" استالینگراد ایران" لقب گرفته بود و به همین خاطر بعد از ۲۲ بهمن، آشکارا مورد نفرت خمینی و هم رکابانش بود. در آمل؛ جوانان کمونیست شهر پیش از وقوع قیام بهمن، در آبان ماه ؛به مدت دو هفته ؛حکومت مردمی آمل را بر پا کردند! مسلما اگر انقلابیون کمونیست در این شرایط و این مناطق، دست به این ابتکار عمل ها نمی زدند و مستقلانه برای کسب رهبری مبارزات توده ها حرکت نمی کردند، زمینه پیشروی و برافراشتن پرچم طبقه کارگر را در مبارزات بعد از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی از دست می دادند. به دلیل این کوششها و فعالیتها بود که بسیاری از چهره های جنبش کمونیستی؛ به رهبران شناخته شده و مورد اعتماد توده های مردم این مناطق تبدیل شدند. اگر این کارها نشده بود، گسترش فعالیت نیروهای کمونیست و انقلابی؛ بعد از استقرار رژیم مذهبی به مراتب دشوارتر از آن می شد که تجربه کردیم.

در بررسی تلاش های جنبش کمونیستی برای سازماندهی حرکت مستقل خود، باید به تجربیات کارگری در سال ۵۷ نیز اشاره کنیم. بعد از تظاهرات عید فطر (شهریور ۵۷) و کشتار جمعه سیاه که وقایع؛شتابی آشکار یافت، بخشی از کمونیست ها راه چاره را حضور در محیط های کارگری و پیوند مستقیم با مبارزات کارگری تشخیص دادند. این تدبیر در بسیاری موارد، ما را از تشخیص وظایف مشخص کمونیست های انقلابی در دوران اعتلای انقلابی و تسریع تدارکات و دستیابی به ابزارهای لازم برای کسب قدرت سیاسی (حزب پیشاهنگ، ارتش انقلابی و جبهه متحد انقلابی) باز داشت. تا آنجا که بخشی از ما حتی بی خبر از این که جرقه قیام مسلحانه زده شده، همچنان در کارخانه ها درگیر تحصن های پراکنده کارگری حول خواسته های اقتصادی و رفاهی بود. اعتصاب بزرگ نفتگران در اواخر مهر ماه ۵۷ ؛ضربه سیاسی مهمی به رژیم شاه زد. سوال این است که آیا نیروهای گوناگون چپ و انقلابی؛ که نقش عمده در به راه انداختن اعتصاب صنعت نفت را داشتند، به لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی توانستند این مبارزه را در خدمت حرکتی مستقل و متفاوت از رهبری مذهبی مسلط بر جنبش عمومی قرار دهند؟یانه ؟ وقتی که کارگران چپ حاضر شدند در راس بندهای قطعنامه های کارگری "دفاع از رهبری آیت الله خمینی" را قرار دهند، یعنی پیشاپیش مبارزه برای کسب هژمونی طبقه کارگر در انقلاب را باخته بودند. بدین ترتیب، چپ حتی در عرصه هایی که ظرفیت و امکان اعمال رهبری مستقل را داشت و از این راه می توانست توان و جایگاه خود در کل فرایند انقلاب را ارتقاء دهد، دچار راست روی و محافظه کاری فکری و عملی شد و چوبش را هم خورد .!

اشاره به این خطای بزرگ ایدئولوژیک جنبش کمونیستی؛تاکیدی است بر وظایفی که همین امروز بر دوش ماست و مبارزاتی که می باید تحت رهبری کمونیست ها؛ برای هدایت یک انقلاب سازمان یابد. ما وظیفه داریم که انقلاب کمونیستی را به پیش بریم. به صراحت و با صدای بلند:" انقلاب کمونیستی"! این یعنی تلاش آگاهانه برای تامین هژمونی ایدئولوژیک طبقه کارگر در انقلاب! بدون چنین چیزی نمی توان انتظار داشت که حداکثر انرژی انقلابی توده های تحت ستم و استثمارآزاد شود و دست به عظیمترین فداکاری ها که لازمه انجام

عمیقترین تحولات در جامعه و در مناسبات میان انسانها است؛ بزنند. ما وظیفه داریم مبارزاتی را سازمان دهیم و به شکل صحیح رهبری کنیم که مستقیما قدرت سیاسی حاکم را نشانه گرفته باشد. سازماندهی مبارزات اقتصادی به خودی خود نمی تواند راه پیشروی و گسترش جنبش انقلابی توده ای را هموار کند.
از انقلاب ۵۷ و شکست خونینش در سال های بعد، بسیار چیزها می توان آموخت. درس های آن انقلاب هنوز به طور کامل توسط نسل های جدید جنبش کمونیستی، شناخته و جذب نشده است. جمعبندی ها باید عمیقتر و سنتزها تکامل یافته تر شوند. این وظیفه ای است که امسال، پر رنگتر از سال های پیش در برابر ما خودنمایی می کند.
در سی سالگی انقلاب و ضد انقلاب در ایران، بار دیگر آینده جامعه ما؛ محل نزاع های طبقاتی، نه فقط در مقیاس داخلی ؛بلکه در سطح بین المللی شده است. واقعیات این سی سال در ایران و اوضاع کنونی جهان نشان می دهد که تنها راه حل مردم ایران و جهان، انقلاب علیه نظام حاکم است. امروز، تمام جهان دستخوش تلاطم است. برخورد خشونت بار و سازش ناپذیر دو روند؛ سرچشمه این تلاطم است: در یکسو، اکثریت مردم جهان، در یک تقسیم کار بین المللی، تمام ثروت های جهان را تولید می کنند و در سوی دیگر، عده ای قلیل در هر کشور و در سطح جهان (سرمایه داران و دولتمردان) ثروتی را که بطور اجتماعی توسط مردم جهان تولید می شود؛ بطور خصوصی تصاحب می کنند. حل این تضاد؛ هدف انقلاب کمونیستی است! آنچه مارکس در مورد طبقه پرولتاریا گفت و بورژوازی و مشاطه گرانش به آن پوزخند می زنند، کماکان حقیقتی عینی است و درک آن اهمیت تعیین کننده ای برای رهائی بشریت از نظام سرمایه داری دارد؛طبقه ی پرولتاریا بطور بالقوه؛ گورکن سرمایه داری است و می تواند تبدیل به نیروی محرکه انقلاب کمونیستی در جهان شود. امروز بیش از زمان مارکس، شرایط عینی برای انجام انقلاب پرولتری و رسیدن به سوسیالیسم در یک کشور و کمونیسم در سطح جهان، فراهم است.

این به معنای آن نیست که چنین انقلابی بطور خود بخودی رخ داده و یا حتما رخ خواهد داد. جوامع می توانند به آستانه ی انقلاب برسند؛ اما سیلاب آتشفشان های سرباز کرده ؛نه به انقلاب؛بلکه بر مسیر دهشتناکی سرازیر شوند. سی سال پیش نیز امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در ایران موجود بود. اما آتشفشانی که سر باز کرد؛ بر مسیری افتاد که زمین سوخته بر جای گذاشت و از آن حکومت اسارت بار دینی تحقق یافت و نه دولت رهائیبخش پرولتری! پیروزی انقلاب سوسیالیستی نه تنها تضمین شده نیست؛ بلکه همانطور که در ۱۵۰ سال گذشته دیده ایم مملو از دیالکتیک پیروزی، شکست و عقب گرد بوده است. انقلاب پرولتری اول بار در کمون پاریس پیروز شد؛ اما بیش از دو ماه دوام نیاورد. سپس در سال ۱۹۱۷ در روسیه پیروز شد،اما در آنجا نیز بیش از چهل سال دوام نیاورد. در چین سوسیالیسم در سال ۱۹۴۹ پیروز شد و در سال ۱۹۷۶ مغلوب شده و جایش را به سرمایه داری افسارگسیخته داد. رسیدن جامعه ی بشری به کمونیسم مقدر و از پیش تعیین شده نیست! بلکه فقط پایه های مادی یا امکان رسیدن به آن وجود دارد. این امکان باید با ابتکار عمل آگاهانه پرولتاریا و دیگر ستم دیدگان متحقق شود. ابتکار عمل آگاهانه ی انقلابی؛ نقش تعیین کننده را در این فرآیند بازی می کند. در شرایط کنونی مبارزه با افیون دین و دیگر ایده های ارتجاعی در جنبش های کارگری، زنان و دانشجوئی که گوشه و کنار کشور را فرا گرفته است، نقشی تعیین کننده در بر انگیختن آگاهی و ابتکار عمل سیاسی توده های مردم دارد. فرجام کار؛ به مقدار زیادی وابسته به مبارزه ی سیاسی- انقلابی پرولتاریا و رهبری کمونیستی آن است. نیروهای قدرتمندی در مقابل ما صف آرائی کرده اند و ما باید صفوف خود را متحد کنیم و بطور نقشه مند، با روحیه صعود به قله ها، با آنان درگیر شده و مغلوبشان کنیم. در این صورت، آینده از آن ماست!

حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست)
بهمن ماه ۱۳۸۷

میراث با طراوت جنبش نوین کمونیستی ایران را گرامی داریم!

به مناسبت بیست و هفتمین سالگرد قیام مسلحانه سربداران در آمل

5 بهمن مصادف است با سالگرد قیام مسلحانه سربداران در شهر آمل؛ روزی که برگ درخشانی بر صفحات تاریخ جنبش نوین کمونیستی ایران افزوده شد. اتحادیه کمونیستهای ایران که پس از وقایع خونین خرداد 1360 سازماندهی قیام مسلحانه را در دستور کار خود قرار داده بود، توانست با تمرکز قوای مسلح خود در جنگلهای اطراف شهر آمل و پس از ماهها جنگ و گریز با قوای دشمن، سرانجام طرح قیام مسلحانه خود را در شهر آمل عملی کند.

از شبانگاه پنج بهمن تا عصر شش بهمن شهر آمل شاهد یکی از قهرمانانه ترین نبردهای مسلحانه انقلابی در تاریخ ایران بود. نبردی جسورانه و از جان مایه گرفته تا بدان حد که هنوز جسارت و شجاعت رفقای سربدار زبانزد مردم این منطقه است و یادآوری نامشان همواره هراس بر دل عمال جمهوری اسلامی می افکند.

مبتکر این نبرد کمونیستهایی بودند که خطر شکست قطعی و نهائی انقلاب 1357 را در مقابل خود می دیدند و آن را بر نتابیدند. آنان حاضر نشدند که بدون مبارزه جدی شکستی را تحمل کنند. آنان این آموزه **مارکس** را آویزه گوش خود کردند که **دستاوردهای یک شکست در اثر مبارزه بارها از پیروزی های سهل الوصول بیشتر است**. آنان این آموزه و رفتار **لنین** را بکار بستند که **بدون دخالتگری فعال و بی محابای عنصر ذهنی در اوضاع عینی و روندهای سیاسی جاری**، اوضاع انقلابی شکل نخواهد گرفت؛ فرصتهای انقلابی از کف خواهند رفت؛ نه تنها تغییرات مهمی صورت نخواهد گرفت بلکه جامعه به قهقهرا نیز خواهد رفت. آنان به دنبال عملی کردن این آموزه **مائو** بودند که: **قدرت سیاسی از لوله تفنگ بر می خیزد** و خلق بدون ارتش خلق هیچ چیز نخواهد داشت.

با تکیه بر این حقایق تاریخی و اثبات شده بود که اتحادیه کمونیستهای ایران توانست خلاف جریان حرکت کند و مهر پرولتاریای آگاه را بر یکی از حساس ترین مقاطع تاریخ مبارزه طبقاتی ایران بکوبد. اتحادیه کمونیستها علیرغم شکستی که در این نبرد متحمل شد، درسها و دستاوردهای تعیین کننده ای برای تکامل جنبش کمونیستی در ایران از خود بجای گذارد. این دستاوردها متعلق به همه ستمدیدگان است. همانگونه که در **کتاب پرنده نوپرواز** تاکید شده است: "روز پنج بهمن فقط متعلق به یک سازمان یا حزب مشخص نیست. یادآوری اش به همه ستمدیدگان غرور و سربلندی می بخشد. اینکه بزرگداشت روز پنج بهمن به یک سنت انقلابی بدل شود و فرا گیر شود اساسا به تلاش کلیه نیروهای انقلابی و کمونیست بستگی دارد. مسلما با بپاخیزی مجدد توده ها و به میدان آمدن نسل جوان انقلابی زمینه برای اینکار بیشتر فراهم شده است. زمانی که باد به بادبان انقلاب افتد، همگان بیشتر ارزش ستاره را درجهت یابی مسیر کشتی درخواهند یافت."

شرکت کنندگان در این قیام کسانی بودند که در پی تغییر این جهان وارونه بودند. پیشروانی که هر یک از دریچه ای معین و تجارب مبارزاتی مختلف به انتخاب آگاهانه دست زدند. آنان در پروسه مطالعات نظری و شرکت درجدلهای فکری دریافتند که ایدئولوژی و روش کمونیستی، صحیحترین، انقلابی ترین، علمی ترین، همه جانبه ترین و منسجم ترین ایدئولوژی و روش عصر ماست. تنها با اتکا به این ایدئولوژی و روش است که می توان جهانی بنیادا متفاوت و بهتر را بنا نهاد و به رهایی کل بشر یاری رساند. این ایدئولوژی قدرتمند است چون حقیقت است. حقیقتی که واقعیات مادی جهان و تغییرات آن را به بهترین شکل بیان می کند. تنها با تکیه به این ایدئولوژی است که می توان صف متحد و قدرتمندی از کلیه ستمدیدگان جامعه شکل داد. صف رنگارنگی که پیشروان جنبشهای اجتماعی مختلف از کارگری تا زنان، از ملل ستمدیده تا جوانان و روشنفکران و هنرمندان را در بر داشته باشد. شور و آگاهی، اراده جمعی و شادابی فردی، همدلی و همیاری، از خود گذشتگی و تحمل دشواریها، نهراسیدن از مرگ و جنگیدن برای اهداف بزرگ و عالی در زندگی که در میان رزمندگان سربدار شاهدش بودیم از این ایدئولوژی کمونیستی نشئت گرفته بود.

افراد شرکت کننده درقیام سربداران پیشروانی از جامعه بودند که هر یک با شرکت فعال در عرصه های مختلف مبارزه طبقاتی آبدیده شده بودند. آنان تجارب مبارزات انقلابی متنوعی چون جنبش دانشجویی در خارج از کشور، جنبش کارگری در جنوب، جنبش دهقانی در آذربایجان، شمال و فارس و مبارزه مسلحانه در کردستان را پشت سر نهاده بودند. آنان با تکیه بر حقیقت جوئی خطاهای خود را طی دوران 60 – 1357 به نقد کشیدند و با گسست از ایده های غلط حاکم بر جنبش کمونیستی مسئولیت تاریخی خویش را بر عهده گرفتند و توانستند با نثار خون خویش میراثی انقلابی از خود برای نسل آینده باقی گذارند.

پنج بهمن امسال فرصت مناسبی است که درسهای این قیام دلاورانه و شکوهمند را به میان کارگران و همه مردم ستمدیده بویژه نسل جوان انقلابی ببریم و آنان را با ایدئولوژی، سیاست و تشکیلات انقلابی آشنا کنیم و برای نبردهای تعیین کننده فردا تدارک بینیم.
گرامی باد یاد جانباختگان مبارزه مسلحانه سربداران و قیام آمل
حزب کمونیست ایران (مارکسیست – لنینیست – مائوئیست)
پنج بهمن 1387

کوره های آدم سوزی اسرائیل در غزه

اسرائیل با قتل عام مردمی بی دفاع و دزدیدن سرزمینشان شکل گرفت و بند نافش به تعرض های خونین و تکرار مکرر جنایت علیه بشریت؛ گره خورده است. حمله ارتش اسرائیل در چند هفته اخیر؛از هوا، زمین و دریا به مدارس، مهد کودک ها، بیمارستان ها، پناهگاه های سازمان ملل و مناطق مسکونی در نوار غزه اوج نوینی در این حیات ضد بشری است. تابش خیره کننده ی ابرهای سفید که سه هفته آسمان غزه را پوشاند و همه ی مردم دنیا بر صفحات تلویزیون خود مشاهده کردند، چیزی جز انفجار بمب های فسفری و سوزاندن تن انسانها نبود. با توجه به اینکه ۴۵ درصد از اهالی شهرغزه را کودکان زیر ۱۴ سال تشکیل می دهند، تعجب آور نیست که آنان یک سوم قربانیان حملات اسرائیل بودند! جنایات اسرائیل علیه مردم فلسطین را می توان و باید؛با نسل کشی یهودیان توسط هیتلر که در جنگ جهانی دوم؛ چند میلیون یهودی را به کوره های آتش سوزی سپرد، مقایسه کرد. فاشیست های اسرائیلی به مردم دنیا می گویند؛ چون بازمانده های آن جنایت هستند، پس حق دارند در ارتکاب جنایت و نسل کشی با هیتلر برابری کنند! این است اصل اخلاقی وهویتی دولت اسرائیل و سربازان و حامیانش !

در جریان سلاخی مردم غزه، نمایندگان امپریالیسم آمریکا در مقابل دوربین های تلویزیون ظاهر شده و به مردم جهان که از این جنایت هولناک شوکه شده بودند ؛اعلام کردند: "جنگ؛ همان صلح است"! نماینده ی آمریکا در سازمان ملل اعلام کرد: حق اسرائیل در دفاع از خود غیرقابل مذاکره است. کشورهای امپریالیستی اروپائی نیز روی همین خط حرکت کرده و در نهایت عوامفریبی؛ با بهانه گیری از موشک پرانی های حماس، صحبت از "دو طرف جنگ" و لزوم قبول "آتش بس از سوی دو طرف" کردند. صحبت از "دو طرف جنگ" کردن؛ در حالیکه یک طرف یک پایگاه نظامی مسلح به سلاح های هسته ای و بمب افکن و دارنده ی یکی از پیشرفته ترین زرادخانه های نظامی جهان است و طرف دیگر پناهندگانی بی دفاع و گرسنه اند، دروغ وقیحانه ای بیش نیست! هدف اسرائیل، نه تنبیه حماس، بلکه تنبیه دسته جمعی و خرد کردن مردم فلسطین است. موشه یالون، رئیس نیروهای نظامی اسرائیل در سال ۲۰۰۲ هدف عمومی اسرائیل از حمله به مردم فلسطین را به طور مختصر و روشن اعلام کرد: باید کاری کرد که فلسطینی ها با تمام وجود درک کنند؛ که مردمی شکست خورده اند. (نقل شده در روزنامه هرالد تریبون بین المللی-۹ ژانویه ۲۰۰۹؛ توسط پروفسور رشید خالدین)

۹سال پیش اسرائیل به طور رسمی اشغال نوار غزه را خاتمه داد.× اما همواره این قطعه سرزمین کوچک را که جمعیتی قریب به یک و نیم میلیون نفر را در بر دارد در محاصره ی اقتصادی و تهدید حملات نظامی، بمباران،ترورهای سیاسی نگاه داشته است. طی این مدت، اسرائیل؛ غزه را به میدان تعلیم نیروهای نظامی و امنیتی خود تبدیل کرد. امروز نیز آخرین تئوری های جنگ شهری خود را در آنجا آزمایش می کند.

دولت اسرائیل عوامفریبانه ادعا "دفاع از خود" در مقابل موشک پرانی های حماس می کند. موشک هائی که طی دهسال گذشته حماس به شهرهای اسرائیل پرتاب کرده، به اندازه ی سه و نیم دقیقه ی اول حملات هوائی اخیر اسرائیل، تلفات غیر نظامی به بار نیاورده است. کارکرد موشک پرانی های حماس؛ بیشتر؛ زیر سلطه نگاه داشتن اهالی مستاصل غزه است تا مبارزه با اسرائیل! حماس هرگز به فکر مقاومت سازمان یافته، موثر و رهائی بخش علیه اسرائیل نبوده و نمی تواند باشد و اسرائیل هم از این امر آگاه است. تنها کارکرد نیروهای مرتجع اسلامی مانند حماس، جهاد، حزب الله و جمهوری اسلامی؛ خدمت به منطق مافیائی دولت اسرائیل در براه انداختن هولوکاست علیه مردم فلسطین تحت عنوان "دفاع از خود" است.

حملات اخیر اسرائیل را می توان سرفصلی برای سیاست های رئیس جمهور جدید آمریکا در خاورمیانه نیز محسوب کرد. روزنامه ی نیویورک تایمز که نظرات بخش مهمی از هیئت حاکمه ی آمریکا را منعکس می کند، نوشته است: اهود باراک (وزیر دفاع کنونی اسرائیل)؛ هیچگاه به اندازه ی دیگران حماس را جدی نگرفت. باراک، حماس را یک مصاف استراتژیک کوچک می دانست که موشک پرانی ها و مسلح شدنش را می توان برای مدتی تحمل کرد تا پوششی برای برخورد به مشکلات بزرگتر باشد...گیلید شر که ده سال پیش رئیس دفتر باراک بود؛ می گوید: "چشمان باراک روی ایران است. حماس و حزب الله در

رابطه با ایران؛ برای او تهدید محسوب می شوند." (نیویورک تایمز-۹ ژانویه)

در ۱۸ژانویه گذشته؛ شخصی به نام بنی موریس،نویسنده و پروفسور با نفوذ اسرائیلی، در روزنامه ی نیویورک تایمز نوشت: "تقریبا به طور قطع اسرائیل در ۴ تا ۷ ماه آینده؛ تاسیسات هسته ای ایران را مورد حمله قرار خواهد داد." خود این شخص نیز معتقد است اسرائیل باید دست به حمله بزند. زیرا در غیر اینصورت، تهران صاحب سلاح اتمی خواهد شد. در هر حالت، هولوکاست هسته ای در آینده ی خاورمیانه نوشته شده است. این است منطق مافیائی آمریکا و سگ هار آن در خاورمیانه
!

موضع اوباما؛ رئیس جمهور جدید آمریکا نیز دفاع از این منطق مافیائی اسرائیل است. او در یکی از سخنرانی های کارزار انتخاباتی اش در مقابل "کمیته ی روابط عمومی آمریکا - اسرائیل" گفت:"برای ممانعت از دسترسی ایران به سلاح هسته ای؛ همه کار خواهم کرد" و سه بار تکرار کرد: "همه کار "!

جمهوری اسلامی را باید افشا کرد!

جمهوری اسلامی همواره از مسئله فلسطین برای پیشبرد سیاست خارجی خود ؛منجمله انجام معاملات پشت پرده با اسرائیل و آمریکا استفاده کرده است. این بار نیزعمال جمهوری اسلامی نمایش های مسخره ای؛ مانند به صف کردن بسیجی ها برای ثبت نام جهت "جنگ با اسرائیل"، به راه انداختند! هیاهوی ضد اسرائیلی جمهوری اسلامی؛به رشد یک گرایش منفی در میان جوانان و مردم کوچه و خیابان در حمایت از مردم فلسطین و موضع گیری علیه جنایات اسرائیل دامن زده است. به علاوه وجود نیروئی مانند حماس در رهبری مردم فلسطین، این گرایش منفی را شدت بخشیده است و مانع مهمی در گسترش همبستگی و حمایت از مردم فلسطین است. وظیفه ی نیروهای پیشروی سیاسی در جنبش های دانشجوئی و کارگری و زنان است که پیچیدگی این وضعیت را تحلیل کرده و با افشای مقاصد جمهوری اسلامی و ماهیت ارتجاعی حماس، به مردم بیاموزند که موضع گیری علیه جنایات اسرائیل و موجودیت ضد بشری آن و حمایت از مردم فلسطین، یک اصل ابتدائی مربوط به حس عدالت جوئی و نفرت از ستم و استثمار است. عدم موضع گیری علیه جنایات اسرائیل به بهانه ی آن که ؛ضدیت با اسرائیل یکی از کارت های اعتباری جمهوری اسلامی است؛ همان منطق سران رژیم جمهوری اسلامی است که جنایات هیتلر علیه یهودیان را تائید کرده و یا "مهم" تلقی نمی کنند! جنایات اسرائیل را باید محکوم کرد؛ از مردم فلسطین باید قاطعانه حمایت کرد و در عین حال جمهوری اسلامی و حماس را به عنوان نیروهائی ارتجاعی که مانع مبارزه علیه اسرائیل هستند، افشا کرد. جنایات اسرائیل و آمریکا، موجب تقویت جمهوری اسلامی و حماس و امثالهم شده است. اما طنز ماجرا در آنجاست که از تقویت این نیروهای بنیادگرای اسلامی ارتجاعی؛ بیش از هر کس اسرائیل و امپریالیسم آمریکا سود می برند !

نابودی جنبش فلسطین به دست حماس و سازمان آزادیبخش فلسطین

تابستان گذشته، حماس با میانجی گری مصر؛ یک آتش بس شش ماهه با اسرائیل امضا کرد که در ۱۷ دسامبر خاتمه یافت. حماس از تمدید این آتش بس امتناع کرد؛ زیرا اسرائیل دائما این قرارداد را با تحمیل محاصره اقتصادی و ترور رهبران و فعالان حماس نقض کرده بود. اما موشک پرانی های حماس نه تنها "حماسه مقاومت مردم فلسطین" نیست؛ بلکه نشانه ی آن است که این "مقاومت"؛مدتهاست که مورد معامله قرار گرفته است. حماس و سازمان آزادیبخش فلسطین پس از شورش انتفاضه (سنگباران) سال ۱۹۸۸؛ بطور قطع جنبش مقاومت فلسطینی ها را فروختند و در عوض سلطه بر اهالی غزه و کرانه غربی رود اردن را بدست آوردند. خصلت ارتجاعی و مافیائی این دو نیروی فلسطینی؛ بهترین سلاح اسرائیل در تضعیف و سرکوب مقاومت مردم فلسطین بوده است. حماس با استفاده از ماهیت افشا شده ی سازمان آزادیبخش فلسطین؛ در یک انتخابات توسط مردم فلسطین انتخاب شد. اما خود حماس توسط اسرائیلی ها و با هدف تضعیف سازمان آزادیبخش فلسطین، تقویت شده بود. وقتی حماس لاف می زند که نوار غزه را تبدیل به گورستان صهیونیستها خواهد کرد، برای عرض اندام سیاسی در مقابل دولتهای ارتجاعی منطقه و امپریالیستها است. خیانت های سازمان آزادیبخش فلسطین و ادغام آن در شبکه ی حکام ارتجاعی عرب وابسته به آمریکا، موجب رشد محبوبیت حماس و نیروهای اسلامی در میان مردم فلسطین و لبنان شد. اما از سوی دیگر، حماس دست در دست سازمان آزادیبخش فلسطین؛ بطور موثری جنبش جوانان مشهور به انتفاضه یا شورش سنگباران را به سوی اهداف ارتجاعی حاکمیت خود جهت داده و فرونشاند. با محبوبیت حماس، اغلب نیروهای چپ فلسطین نیز روسری و چادر به سر کرده و تسبیح در دست گرفتند. اینان با دفن عقاید نیم بند مارکسیستی خود؛ در واقع به دفن آرمان های رهائی بخش مردم فلسطین دامن زدند. آنان علیرغم اینکه به خوبی از ایدئولوژی و برنامه ی اجتماعی به غایت ارتجاعی حماس مطلع هستند؛ اما کماکان آن را نماینده ی مقاومت مردم فلسطین دانسته و از آن حمایت می کنند.

همه نیروهای مقاومت فلسطین، به جای اتکا به خود؛ برای پیشبرد آرمان های عادلانه و ترقی خواهانه، بیراهه های "حل مسالمت آمیز مسئله فلسطین" را در پیش گرفتند. ارائه طرحهای "حل مسالمت آمیز مسئله فلسطین" از سوی امپریالیستها و رژیم های عرب منطقه و اسرائیل؛ فقط برای سرکوب شورش های انقلابی توده ها و حذف انقلاب از دستور کار مردم فلسطین و توده های کشورهای عربی بود. تقویت نیروهای اسلامی مکمل این سیاست "حل مسالمت آمیز" می باشد. در دهه ۱۹۹۰ امپریالیستها با کمک رهبران سازشکار این جنبش تکه زمینی را تحت عنوان فلسطین به دلالان فلسطینی فروختند،تکه زمینی که نه تنها به پایگاهی برای ادامه ی مقاومت فلسطین تبدیل نشد؛ بلکه به عاملی برای فرسودگی این مقاومت بدل شد. بسیاری از نیروهای جنبش فلسطین امیدوار بودند؛ در این معامله چیزی هم ردیف یا نزدیک به دولت سیاه پوست آفریقای جنوبی نصیبشان شود. اما در همان آفریقای جنوبی نیز آنچه رخ داد؛ کشیدن یک پرده ی دیگر بر استثمار و ستم دیرینه ی مستعمره چیان سفید بود. یک قشر بورژوازی سیاه تعلیم یافت تا همان نظام را در اشکالی دیگر بازسازی کنند. توده های مردم و تمام مقاومت آنان علیه ستم و استثمار توسط این قشر فروخته شد تا سهمی در قدرت بدست آورد. نتیجه آن شد که امروز همان توده هائی که حماسه های مقاومت علیه رژیم آپارتاید؛ به راه انداختند، مهاجران سیاه پوستی را که از دیگر نقاط آفریقای فقیر و ایدز زده برای کار به ژوهانسبورگ می روند؛ زنده زنده در آتش می سوزانند!

امروزه ما شاهد یک جنگ ارتجاعی یک طرفه در سرزمین فلسطین هستیم:" جنگ اسرائیل علیه مردم فلسطین!". دلیل عمده ی این امر نیز؛ وجود رهبرانی چون سازمان آزادی بخش و حماس می باشند. ایدئولوژی های ناسیونالیستی و اسلامی این جریانات، همواره ظرفیت های انقلابی مردم فلسطین را به هرز برده و نه تنها این خلق ستم دیده را یک گام به رهائی نزدیک نکرده؛ بلکه آنان را بیش از پیش به باتلاق ناامیدی سوق داده اند. زمانی مبارزات رهائی بخش

فلسطین؛ الهام بخش تمام ستمدیدگان و نیروهای مترقی جهان در مبارزه علیه ارتجاع و امپریالیسم بود. اما امروزه، مبارزه ای باقی نمانده؛ که الهام بخشد. آنچه محرک مبارزات مردم جهان علیه اسرائیل است، نه باصطلاح مقاومت حماس؛ بلکه جنایات هولناک اسرائیل علیه مردم است! جنبش رهائیبخش مردم فلسطین نیازمند تولدی نوین است. جوانانی که در فلسطین، آمریکا، کانادا، مصر و اردن و غیره علیه اسرائیل به پا خواسته اند؛ جوانان یهودی الاصل که در خود اسرائیل و در سراسر جهان به عناوین گوناگون به حمایت از مردم غزه و مقابله با جنایات اسرائیل برخاسته اند؛ می توانند و باید با طرد ایدئولوژی های شوونیستی، ناسیونالیستی و مذهبی، پرچم رهائی بشریت را علیه اسرائیل و امپریالیستها بلند کنند. پرچم اتحاد انترناسیونالیستی تمام مردم خاورمیانه را به اهتزاز درآورند. آنها باید صف دوستان در مقابل دشمنان رنگارنگ را (از امپریالیستها و اسرائیل گرفته تا نیروهای ارتجاعی درون فلسطین مانند حماس و باند محمود عباس و دولت های عربی و جمهوری اسلامی ایران) متمایز کنند. تئوری های کمونیستی را که انقلاب های سوسیالیستی بزرگ قرن بیستم در روسیه و چین را ممکن کرد، راهنمای فکر و عمل خود کنند.

آینده ی این جنگ یک طرفه ی ناعادلانه و شنیع که بیش از نیم قرن ادامه یافته، به تولد یک نسل نوین جنبش کمونیستی در فلسطین اشغالی (منجمله در اسرائیل و در میان جوانانی که به ماهیت ارتجاعی اسرائیل آگاهند) گره خورده است. تولد چنین جنبشی می تواند الهام بخش شکل گیری جنبش کمونیستی در مصر و اردن و لبنان نیز بشود. رهائی مردم فلسطین از چنگال اسرائیل و نابودی این سگ هار امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه، تنها بر بستر انقلابی که نه تنها فلسطین؛ بلکه کشورهای همسایه ی آن را نیز در بر گیرد، ممکن است. امروز خاورمیانه مرکز تضادهای نظام سرمایه داری امپریالیستی است و در همین جاست که پرچم موج نوین انقلابات سوسیالیستی قرن بیست و یکم می تواند و باید به اهتزاز درآید.

حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست)
ژانویه ۲۰۰۹

- *پس از اولین جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۴۸؛ مصر کنترل نوار غزه و اطراف آن را در دست گرفت. در جنگ ۶ روزه ۱۹۶۷ اسرائیل شهر و نوار غزه را اشغال کرد و غزه ۲۷ سال در اشغال اسرائیل ماند. پس از آغاز شورش سنگباران جوانان (انتفاضه) در سال ۱۹۸۷، غزه بار دیگر مرکز درگیری میان فلسطینی ها و اسرائیلی ها شد. شرایط اقتصادی غزه بدتر شد. در سپتامبر ۱۹۹۳ رهبران اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) معاهده ی اسلو را امضا کردند که طبق آن در سال ۱۹۹۴ اداره ی شهری (شهرداری و پلیس) نوار غزه و شهر اریحا (جریکو) در کرانه ی غربی رود اردن به دست نهادی به نام "آتوریته فلسطینی" تحت رهبری یاسر عرفات سپرده شد. اکثر نیروهای اسرائیلی از غزه بیرون رفتند ،اما به گسترش دهکده های اسرائیلی نشین ادامه دادند. در سال ۱۹۹۵ طبق یک معاهده ی دیگر که میان اسرائیل و ساف امضا شد، برخی شهرهای دیگر نیز به دست فلسطینی ها سپرده شد.

افیون توده ها : نگاهی به ماهیت و نقش اجتماعی دین

مقاله زیر گزیده ای از مقاله ای به همین نام در نشریه حقیقت ۳۰ -دوره دوم- انتشارات اتحادیه کمونیست های ایران (سربداران) است. این مقاله را با اصلاحاتی مجددا منتشر می کنیم.

دین چیست و جایگاه آن در تاریخ جامعه بشری کدام است؟ بدون درک درست از این مساله، مبارزه علیه ستم و استثمار؛ مبارزه علیه تقسیم جامعه به غنی و فقیر، به بالا دست و فرودست؛ و بنای جامعه ای نوین بر خاکستر جامعه طبقاتی، ممکن نیست. هر کمونیست و مبارزی باید درک عمیقی از مسائل مربوط به دین و نقش آن در تاریخ داشته باشد تا بتواند به پی ریزی راه رهائی همه جانبه و کامل توده های مردم خدمت کند.

چرا؟ چون دین، جهان موجود و کارکرد آن را تحریف می کند و وارونه جلوه می دهد؛ ذهن توده های مردم را به بن بست های تاریک می کشد. توده ها برای لحظه ای فرار از رنجها، دلهره ها و دهشتهای جامعه طبقاتی به دین معتاد می شوند.

در جهان امروز طبقات حاکم برای حفظ حاکمیت خود بر طبقات فرودست، برای پا برجا نگاه داشتن اوضاعی که مساعد حال طبقات استثمارگر و ستمگر است، از دین استفاده می کنند. دین دارای خصلتی است که به آنان امکان چنین استفاده ای را می دهد. این حقیقتی است که در سی سال تجربه جمهوری اسلامی ثابت شده است.

لنین گفت که هر نظم اجتماعی ارتجاعی به دو چیز نیاز دارد: جلاد و روحانی! آنها دست در دست یکدیگر کار می کنند. استفاده پیوسته و همه جانبه جمهوری اسلامی از دین بعنوان ابزار سرکوب و تبلیغ تبعیت برده وار از دولت، رواج خرافه و سنن و باورهای عقب مانده، گواه حرف لنین است. جمهوری اسلامی عریان تر از هر رژیمی نقش جلاد و روحانی را به هم آمیخت و بیشترین استفاده را از هر دو کرد.

آموزه های دینی غیر علمی و تخیلی است و باید به نقد کشیده شود

کمونیست ها باید فعالانه آموزه های دینی را نقد کنند. زیرا باورهای خیالی و غیر واقعی دینی، بر آگاهی توده های کارگر و زحمتکش تاثیر می گذارد. توده های کارگر و زحمتکش که علیه نظام های ارتجاعی بر می خیزند به این مسئله آگاهی ندارند. آگاه کردن و مجهز کردن آنان به سلاح نقد دین، بخشی از کمک به جنبش طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان است تا بتوانند طبقات استثمارگر و ستمگر را در هر لباسی بشناسند و مبارزه خود را آگاهانه تر و پیروزمندانه تر به پیش ببرند. آنان را باید به ماهیت ستمگرانه کلیه مذاهب و غیر واقعی بودن جهان بینی دینی، آگاه کرد.

اعتقادات دینی مانع از آن می شود که توده های مردم، جهان و هستی را آنطور که هست بشناسند. مانع از آن میشود که شناخت صحیحی از نیروهای محرکه طبیعت و جامعه پیدا کنند. بدون شناخت درست، هیچ چیز را نمیتوان عوض کرد: نه میتوان نیروهای مخرب طبیعت را به نفع زندگی انسان مهار کرد؛ و نه میتوان ستم و استثمار را از جامعه جاروب نمود و به زباله دانی تاریخ انداخت.

دین به ما می گوید موجودات و نیروهائی در جهان هستند که بشر هرگز نمیتواند به درک و فهم آنها دست یابد. بنابراین، بشر همیشه

باید خود را تابع این موجودات و نیروهای ماوراء الطبیعه کند. در ادیان یکتاپرست این نیروی ماوراء الطبیعه، خداست. دین به ما می گوید تنها راه کامل شدن انسان آنست که دستورات این نیروی ماوراء الطبیعه را اجرا کند. دستورات این نیروی ناشناختنی و دست نیافتنی "آسمانی" از طریق واسطه های زمینی که رهبران دینی خوانده می شوند، برای ما صادر می شود! اما این تضاد بزرگی است. همین تضاد لاینحل همواره کلیه ی ادیان جهان را دچار بحران مشروعیت می کند. زیرا توده های مردم با هشیاری این تضاد را پیش می کشند و حقیقت احکام دینی را مورد شک قرار می دهند.

کلیه احکام مذهبی در تمامی ادیان، اساساً غلط و غیر واقعی هستند. اما همه مذاهب بطرز خنده دار و مسخره ای معتقدند که مذاهب دیگر بغیر از مذهب خودشان، پر از دروغ و فریب است. البته حق با همه آنان است! اغلب آدمها براحتی قبول می کنند که ادعاهای مذاهب دیگر واقعی نیست، اما قبول نمی کنند که ادعاهای مذهب خودشان (معجزه ها، وحی ها و غیره) نیز فریب و توهم و یاوه است.

بزرگترین حکم دین، یعنی وجود یک نیروی "الهی"، از همه غیر واقعی تر و خیالی تر است. موجود یا نیروی "الهی"، وجود خارجی ندارد. واقعیت و هستی هیچ نیست مگر ماده متحرک که اشکال بی نهایت گوناگون به خود می گیرد. در این جهان هیچ چیزی موجود نیست که بشر نتواند از آن شناخت بدست آورد. البته در هر مقطع زمانی معین از تاریخ بشر، ما خیلی چیزها را نمی دانیم اما دیر یا زود با گذشت زمان و ترقی دانش بشر به شناخت از آنها نائل خواهیم آمد. تاریخ بشر به اندازه کافی این امر را ثابت کرده است. تاریخ بشر سیر ترقی از ندانستن به دانستن، از جهل در مورد امور طبیعت و جامعه به شناخت از آنهاست. بزرگترین مانع مقابل ترقی سریعتر دانش بشر، سلطه ستم و استثمار بر جهان است. وجود تمایزات طبقاتی در میان انسانها، بزرگترین مانع پیشرفت سریعتر دانش بشر است. با رها شدن بشر از قید این نظام طبقاتی در کل جهان، شناخت بشر در مدت کوتاهی میلیون بار بیشتر ترقی خواهد کرد.

چگونه ادیان بر جوامع مسلط شدند و پا بر جا ماندند؟

اغلب می شنویم که "کشور ما کشوری اسلامی است". انگار که از روز ازل اینطور بوده است. خیر! مطالعه تاریخ، علل غلبه ادیان مختلف در نقاط مختلف جهان را بخوبی نشان می دهد. مثلا در هر کجای جهان که مسیحیت و اسلام غالب است، این موقعیت به ضرب شمشیر و پیروزی در جنگ و اشغالگری برقرار شده است. هر جا که زور یکی بر دیگری چربید، آن دین غلبه کرد. مسیحیت گسترش یافت چون امپراتوری رم آن را بعنوان دین رسمی خود اتخاذ کرد و هر کجا که لشگریان رم غلبه کردند، مسیحیت نیز دین غالب شد. مارکس در آثار متعدد خود توضیح میدهد که چگونه در امپراتوری رم، ادیان کهن جای خود را به مسیحیت دادند: "سقوط ادیان کهن، سقوط دول کهن را سبب نشد. بلکه این سقوط دول کهن بود که موجب سقوط ادیان کهن شد." (نقد فلسفه حق هگل نوشته مارکس)

استعمارگران اروپائی نیز هر جا را به اشغال خود درآوردند، مسیحیت را به اهالی آنجا تحمیل کردند. مثلا غلبه مسیحیت در میان سرخپوستان بومی قاره آمریکا به پشتوانه جنگهای استعمارگرانه بیرحمانه اسپانیائی ها امکان پذیر شد. اسلام نیز وقتی رونق گرفت که یک دین کشورگشا شد و تا آنجا که شمشیرش برید، پیش رفت. تبدیل شدن مسیحیت و اسلام به ادیانی با نفوذ اصلا "مقدر" نبود. اینها نیز مانند هزاران دین دیگر می توانستند به خاموشی بگرایند، یا بعنوان باور فرقه های کوچک به بقا ادامه دهند. مسیحیت و اسلام به دلیل آنکه به بازوی مذهبی امپراتوریهای قدرتمند تبدیل شدند، ادیان پر نفوذی شدند. اگر محمد و پیروانش، دشمنان خود را در نبردهای گوناگون مغلوب نکرده بودند، اسلام به مثابه یک فرقه کوچک در بخشی از عربستان باقی می ماند یا کم کم اضمحلال یافته و از بین می رفت. در همان دوره که اسلام ظهور کرد، امپراتوریهای رم و ساسانی در جریان جنگ های پیاپی با یکدیگر تضعیف شده و رو به سراشیب نهادند. به این ترتیب "خلاء قدرت" بوجود آمد. در چنان شرایطی امپراطوری اسلام سربلند کرد و نفوذ و سیطره خود را در بخشهای نسبتا وسیعی برقرار کرد. اگر این شرایط نبود، بعید به نظر می رسد که اسلام می توانست به یک نیروی سیاسی و مذهبی قوی در جهان تبدیل شود. اگر در اوائل قرن چهارم میلادی، امپراتوری رم مسیحیت را به عنوان دین امپراتوری خود اتخاذ نکرده بود، تبدیل آن به دینی چنین با نفوذ در جهان بسیار نامحتمل بود.

این ادیان قدرتمند همواره از طریق عملکرد دولت های ارتجاعی در عرصه ایدئولوژی پا بر جا مانده اند. نزدیک به سه هزار سال است که طبقات حاکمه ارتجاعی با استفاده از قدرت دولتی بطور منظم عقاید دینی را در مغز مردم فرو کرده اند. دلیل مذهبی بودن اکثر مردم جهان اینست و نه اینکه گویا خداوند مهر این مذهب را در دل آنان جای داده، یا اینکه مذهب نماینده حقیقت است و به این دلیل در قلب مردم جای می گیرد.

کلیه دولت های ارتجاعی در جهان (در کشورهای سرمایه داری پیشرفته مانند آمریکا یا در کشورهای عقب مانده مانند ایران) همواره مذهب غالب را تقویت می کنند. حتی در کشورهائی مانند آمریکا که دین و دولت از هم جدا هستند، دین غالب از پشتوانه طبقات حاکمه برخوردار است و طبقات ثروتمند آن را تقویت می کنند. آنها از دین به عنوان یکی از سلاح های حفظ ثبات حاکمیت خود استفاده می کنند. هزاران سال است که عقاید مذهبی و خرافه به طرق گوناگون تشویق شده و در شالوده جامعه بافته شده است. به همین جهت برای خیلی ها تصور اینکه دین صرفا در مقطع معینی از تاریخ جامعه بشری بوجود آمده و در مقطع معینی از تاریخ بشر از میان می رود، مشکل است.

کتاب های مقدس همه نوشته دست بشرند

قرآن و بقیه کتاب ها وحی منزل نیستند، بلکه اختراع خود بشر هستند. هر کدام از این کتاب ها را ورق بزنیم کوهی از غلط و اشتباه مشاهده می کنیم. با مطالبی مواجه می شویم که غلط بودن آنها در زمان خودشان معلوم نبود اما به مرور زمان، غلط بودن آنها توسط علم و تجربه تاریخی ثابت شده است. علت غلط بودن "کتب مقدس" اینست که اینها نه کلام خدای بی مکان و زمان، بلکه محصول خود بشر و نماینده سطح شعور و تخیلات بشر زمان خود هستند. تصویری که قرآن از آسمان بدست می دهد، چتری است بالای زمین که خدا آن را با دست نگاهداشته تا نیفتد. این خود نشان می دهد که قرآن کلام خدای مفروضی که از طریق جبرئیل به محمد دیکته شده نیست؛ بلکه کلام خود محمد است. در واقع قرآن بیان فهم خود محمد است. و فهم محمد به نوبه خود بیان جامعه ای است که محمد در آن می زیست و سطح شناختی که از جهان و کهکشان در نزد آن جامعه بود. معرفت جهان شناسی قرآن و انجیل و تورات و کتب مشابه مذهبی، غلط و پر از اشتباه است. (۱) مثلا در آنها چنین آمده که خورشید، ماه و دیگر سیارات به دور زمین می چرخند و نسبت به آن تثبیت شده اند. اما این واقعیت ندارد. واقعیت آنست که زمین بسیار جوان تر از بسیاری ستارگان و اجسام آسمانی در کهکشان است. تورات می گوید که خداوند، ستارگان و خورشید و ماه را به دور زمینی که روی آن حیات وجود داشت چید! این حرف کاملا اشتباه است و از سوی موجودی خیالی بنام "خدای عالم و دانا و اشتباه ناپذیر" نازل نشده است، بلکه زاییده ذهن بشر است ـ بشری که به خاطر سطح پائین رشدش در آن موقع هنوز شناختی بسیار ابتدائی از خود و جهان

پیرامونش داشت. در واقع چنین احکامی شعور نازل آن موقع بشر را منعکس میکند. به قول مارکس "تولید نظرات، ایده ها و آگاهی از همان ابتدا (ابتدای شکل گیری جامعه بشری) با فعالیت مادی و ارتباطات مادی میان انسانها که زبان زندگی واقعی است، در هم تنیده است. تولید ایده های انسان، تفکر، رابطه معنوی میان انسانها، نتیجه مستقیم شرایط مادی آنان است. این در مورد تولیدات معنوی در شکل زبان، سیاست، قوانین، معیارهای اخلاقی، مذهب، متافیزیک (اعتقاد به ماوراء الطبیعه) و غیره، نیز صادق است. تولید کنندگان افکار و نظرات بشر، انسان هستند؛ اما مختصات این انسان فعال و واقعی توسط درجه رشد نیروهای مولده (یعنی درجه توانائی انسان در شناخت یافتن از طبیعت و مهار طبیعت در خدمت به خود) و روابط منطبق بر این نیروهای مولده در کلیه زوایایش، تعیین میشود. آگاهی هرگز نمیتواند چیزی مگر هستی آگاهانه باشد و هستی انسان چیزی نیست مگر پروسه زندگی واقعی. علت آنکه انسان ها و روابط میان آنها در حیطه ایدئولوژی مانند تصویر دوربین عکاسی وارونه می افتد، مربوط به پروسه زندگی تاریخی شان است...بنابراین آگاهی از همان ابتدا محصولی از جامعه است، و تا زمانی که بشر باشد چنین خواهد بود..." (مارکس- ایدئولوژی آلمانی، توضیحات داخل پرانتز از ماست -)"

همه ادیان، اجر و پاداش هائی را به پیروان خود وعده داده اند. حتی نوع وعده هائی که داده شده برخاسته از شرایط طبیعی و اجتماعی جامعه ای است که پیامبران این ادیان در آن زندگی می کردند. مثلا، اجری که قرآن به مومنان وعده داده را در نظر بگیرید. به آنها وعده سایه خنگ، نهرهای جاری، میوه فراوان و غیره داده شده است. در واقع چنین مکانی برای مردم صحرای سوزان عربستان، جائی که محمد هزار و چهارصد سال پیش می زیست، مانند بهشت است. یا به مومنان وعده حوریان یا دختران باکره سیاه چشم و "پسران جوان که به لطافت مروارید بکر می باشند" را داده است. این انعکاس روابط اجتماعی جامعه ای است که محمد در آن می زیست و با آن آشنا بود.

همانطور که مارکس می گوید: مذهب، انسان را نمی سازد؛ انسان مذهب را می سازد. مذهب ساخته انسانی است که در شرایط و جامعه معینی می زیست. دین در واقع تئوری عام، دائره المعارف، معیارهای اخلاقی و بطور کل منطق آن جامعه معین به زبانی عامیانه است. محصولات تئوریک جامعه و اشکالی که آگاهی (شعور) بخود می گیرد (در شکل مذهب، فلسفه، اخلاقیات وغیره) همه از مناسبات تولیدی و اجتماعی میان انسانها سرچشمه گرفته است. (نقل به معنی از "در آمدی بر نقد فلسفه حق هگل)

در کتب هر سه دین یهود، مسیحیت و اسلام میتوان تناقضات درونی و همچنین نکات غلط بیشماری یافت. غلط از آب در آمدن بسیاری از ادعاهای این کتب مسئله ای طبیعی است. چون این کتب متعلق به عهد کهن می باشند. به موازات تکامل شناخت بشر، بسیاری از آثار قبلی بشر کهنه و منسوخ شده اند. چون تجربه تاریخی و پیشرفت علم غلط بودن آن ها را ثابت کرده است. و این کاملا طبیعی است و بسیاری از آثار کنونی بشر نیز چنین سرنوشتی خواهند داشت. اما مسئله اینجاست که مذهبیون این کتب را فرستاده خدائی که عالم و مسلط بر گذشته، حال و آینده و اشتباه ناپذیر است، می شمارند و اصول آنرا برای زندگی امروز بشر تجویز می کنند. در حالی که جای این کتب در موزه هاست. از این جاست که افشای تناقضات آشکار و غلط های آشکارتر این کتب مهم است و بی اعتباری و ورشکستگی ادعاهای مذهبیون را نشان میدهد.

هیچ دینی نمی تواند بطور صحیح تاریخ، جوهر کهکشان، زمین و موجودات بشری و تکامل اجتماعی آنان را منعکس کند. این کار فقط از عهده علوم طبیعی و علم اجتماع ماتریالیستی (که برای اولین بار توسط مارکس پایه گذاری شد) بر می آید.

نتیجه آنکه: اولا، کلیه نوشته های دینی تنها درک و شعور زمان خود را منعکس می کنند؛ و از آنجا که درک و شعور بشر همواره در حال تکامل است، غلطهای این نوشته ها به مرور آشکار شده است. ثانیا، چار بند مذهب وابسته به یک ادعای قلابی است. وابسته به این ادعا است که نیرو ماوراء الطبیعه ای به نام خدا موجود است. ایدئولوژی مذهبی، متکی بر تحریف واقعیات جامعه و طبیعت و ادعاهای جعلی است.

دین اختراع خود بشر است و از همین زاویه باید خاستگاه تاریخی و اجتماعی و تاثیرات آن را بر تاریخ و جامعه بررسی کرد. بررسی کتب ادیان سه گانه (یهودیت، مسیحیت و اسلام) نشان می دهد که اینها تاریخ سیاسی - مذهبی یک قوم مشخص هستند. اقوامی که در عهد کهن می زیستند. ولی این کتابها حتی وقایع همان قوم مشخص را نیز بدرستی منعکس نمی کنند. یعنی ترکیبی هستند از واقعه نگاری و افسانه و باورهای دینی و دگم های اقوام گوناگون آن مناطق. در این کتابها برخی وقایعی که ادعا شده، هرگز اتفاق نیفتاده است. یک فصل مشترک همه آن است که مذهب و قوم خود را نسبت به مذاهب و اقوام دیگر ممتاز می شمارند و نظر کرده خدا می دانند. مثلا اسلام سعی می کند "برگزیدگی" خود را با این ادعا که آخرین دین جهان و پیغمبرش "خاتم الانبیا" است، نشان دهد. هر فرد جدیدی که ادعای پیغمبری بکند، "دیوانه" قلمداد می شود. در حالی که اباطیل و یاوه هائی که مدعیان جدید پیامبری علم می کنند عینا همان اباطیل و یاوه های پیامبران قبلی است. ولی هیچکس قبلی ها را دیوانه نمی خواند. جالب است که مذهبیون، دین خود را برگزیده خداوند می شمارند، اما هر وقت فاجعه ای و بلائی رخ می دهد، داستان هائی برای توجیه آن اختراع می شود. مثلا، وقتی بلائی نازل می شود همان کارهائی که مردم همیشه انجام داده اند ناگهان تبدیل به "گناه" و مستوجب غضب الهی می شود. یا اینکه می گویند، "خدا دارد بندگانش را امتحان می کند"؛ و انتظار دارند کسی از آنها نپرسد: "مگر خدای شما مرض دارد؟"

همه ادیان، مردم را از "گناه" و "عقوبت" می ترسانند و با وعده های "اجر" فریب می دهند. اما در مناسبات میان انسانها و در جامعه بشری چیزی بنام "گناه" موجود نیست. آنچه موجود است چیزهای درست و غلط؛ عادلانه و ناعادلانه است. اینکه چه چیزهائی درست و چه چیزهائی غلط است، چه چیزی عادلانه و چه چیزی ناعادلانه است، معیارهائی است که توسط موجودات بشری و شرایط اجتماعی معین، برقرار می شود و وابسته به زمان و نوع جامعه ای است که مردم در آن بسر می برند. این معیارها با گذشت زمان و با تغییر نظام های اجتماعی بشر، عوض می شوند. به همین دلیل امروز تقریبا همه قبول دارند که برده داری غلط است در حالی که انجیل و قرآن آن را مجاز می شمارند. این کتابها مملو از نژادپرستی، زن ستیزی، و وحشیگری تحت عنوان قصاص و غیره است که امروز هیچکدام قابل قبول و قابل تحمل نیست.

تمامی ادیان توجیه گر و ابزار استثمار و ستم اند

دین یک ابزار ستم گری است. بخشی از زرادخانه طبقات حاکم برای اعمال ستم است. این نقش را در سراسر تاریخ چند هزار ساله آن تا به امروز میتوان دید. نقش حقیقی قرآن و انجیل و تورات و امثالهم عبارتست از تبلیغ استثمار و ستم. هیچ بخش از کتاب های "مقدس" به نفع ستمدیدگان نیست. این کتابها ظاهرا در مورد رحم و عطوفت و صلح حرف می زنند. اما اصلا منظورشان این نیست که مخالفین یا رقبای خود را نکشید و به همه رحم داشته باشید. جمهوری اسلامی راست می گوید که بر طبق تعالیم و دستورات قرآن، با مردم و

مخالفانش چنین بیرحمانه و با شقاوت رفتار می کند.

زن ستیزی یک مشخصه تمام این ادیان است. این زن ستیزی تا بدان حد است که حتی فعل و انفعالات بدنی و جنسی زن مانند عادت ماهیانه را کثیف (یا بقول قرآن نجس) می دانند. ادیان بر فرودست بودن زن نسبت به مرد تاکید می گذارند و انواع و اقسام تحقیرها را نثار آنان می کنند. در همه کتب دینی وعده داده میشود که اگر ورق برگردد و دین شان قدرتمند شود، دمار از روزگار مخالفان خود در خواهند آورد. بینشی که ادیان در ذهن پیروانشان جا می اندازند اینست که کسی که آنکه قبلا تحت استثمار بوده شانس آن را خواهد داشت که استثمارگر شود و دیگران را به زنجیر استثمار و ستم بکشد. در هیچیک از کتب مقدس به هیچوجه نمی توان نکته ای پیدا کرد که حکم بر کنار گذاشتن مناسبات استثمار و ستم بدهد. در این کتاب ها چند جمله به نفع تهیدستان و در مذمت اغنیا گفته می شود و داستان هائی درباره کمک به فقرا مطرح می شود. اما این هم دلیل خود را دارد. علت آنست که پیروان اولیه این ادیان، از میان تهیدستان بوده اند. کتب دینی عمدتا اطاعت از وضع موجود و شورش نکردن را موعظه می کنند و وعده می دهند که فقر و فلاکت تهیدستان در آن دنیا جبران خواهد شد. نتیجه این موعظه های دینی هیچ نبوده مگر عقب ماندگی، سکون و اختناق سیاسی در جوامع مذهبی. در قرآن حرف هائی در مورد کمک به تهیدستان و وابسته نشدن به ثروت های این جهان زده شده است و همزمان از پیروان محمد خواسته شده است که به غیر مومنان و کفار حمله کنند و آنان را غارت کنند، زنانشان را تصاحب کنند، آنان را به بردگی بگیرند. اشکال مختلفی از استثمار و ستم تبلیغ و مورد حمایت واقع شده است. قرآن، کودکان را همانند بردگان جزو دارائی های مرد به حساب می آورد. قرآن زنان و بردگان را جزو غنائم جنگی با ارزش حساب می کند. زنان را تابع مردان و پست تر از آنان تصویر می کند. می گوید مردان باید بر زنان تسلط داشته باشند و آنان را کنترل کنند. می گوید، ارزش زن در آن است که برای مرد بچه بیاورد. می گوید، زنان مزدوج را به همسری نگیرید مگر آنکه برده شما باشند. با صراحت گفته می شود که زن باید مطیع باشد، زن غیر مطیع باید توسط مرد کتک بخورد. محمد، هر وقت به صلاحش هست سوره ای از سوی خدا نازل می کند و در میان پیروان و یا مخالفان خود ترس می اندازد و آنان را مطیع می کند. مثلا یکی از سوره ها علیه زنان خودش است. چون این زنان بخاطر آنکه محمد مرتب با زنی که به بردگی مسلمانان در آمده بود همبستر می شد، به تنگ آمده بودند. و محمد برای اینکه از شرشان خلاص شود سوره ای از سوی خدا نازل کرد و به زنان محمد هشدار داد که "اگر او شما را طلاق دهد، زنانی بهتر از شما به او داده می شود".

در کتب هر سه دین، نظم موجود و مناسبات استثماری موجود بعنوان یک نظم غیر قابل تغییر قلمداد می شود و مخالفان را مستوجب رنج و عقوبت می دانند. لعن و نفرین ابدی را نثار غیر مومنان می کنند. همه اینها درست در نقطه مقابل ادعای ایجاد برابری و عشق در میان نوع بشر است. غارت و قتل عام های دهشتناک، تاکید بر تبعیت برده از برده دار، زن از مرد، مردم از حکومت در این کتابها مکررا مورد تاکید واقع شده است. مثلا، انجیل می گوید بردگان باید از اربابان خود اطاعت کنند. مردان باید بر زنان مسلط باشند و آنان را به بند بکشند. می گوید اگر موجودات بشری (بخصوص تهیدستان جامعه) خود را تابع قدرت "الهی" نکنند تا ابد بیچاره باقی خواهند ماند و دچار بدبختی بیشتری خواهند شد. می گوید در هر حالت، بدبختی در این جهان را تحمل کنید چون خداوند در آن جهان به شما بابت این بدبختی ها پاداش خواهد داد؛ و می گوید اطاعت از خداوند یعنی اطاعت از قدرتهای ارتجاعی زمینی.

پیامبران و پدرسالاران دین یهود و مسیح، یعنی ابراهیم، عیسی، یعقوب، موسی و داوود پادشاه و سلیمان پادشاه، همه برده دار بودند و بر دهها زن و معشوقه فرمان می راندند. در انجیل های گوناگون، بر تصاحب زن، برده و فتح و غارت اقوام رقیب مهر تائید می کوبد. در داستان قوم لوط (در "سفر آفرینش" فصل ۱۹ و بند هشت)، آمده است که لوط برای حفاظت از "ملائک" که در خانه او میهمان بوده و مردان قوم لوط قصد آنها کرده بودند، به آن مردان پیشنهاد می دهد بجای "ملائک" به دختران او تجاوز کنند! و این را نشانه سخاوت و بزرگی این پاتریارک (پدر سالار) و میهمان نوازی از ملائک جا میزند! و خداوند این بزرگی لوط را آنچنان تحسین می کند که هنگام نابود کردن قوم سدوم و اقوام دیگر، لوط را معاف می کند.

یا در یکی از قصص، خداوند اسرائیل به قوم بنیامین که به اندازه کافی زن نداشت دستور می دهد که به یک قوم بدبخت دیگر حمله کنند، تمام زنان غیر باکره و مردان را بکشند و دختران باکره را برای همسری به قوم خویش بیاورند. وقتی این کار را با موفقیت انجام می دهند خداوند در کتاب مقدس یهودیان آنان را تحسین می کند. در مناسبات درونی قوم یهود نیز به ثروتمندان و طبقات حاکمه این "حق الهی" داده شده که فقرا و ضعفا را استثمار کنند، اربابان بر بردگان سلطه داشته باشند، مردان بر زنان ستم کنند.

در طول تاریخ جامعه طبقاتی چه عواملی تفکرات دینی را بازتولید کرده است؟

اما چرا دین،با وجود آن که دروغین و غیر علمی بودن مبانی اصلی اش آشکار شده، تا این حد دوام آورده است؟ اولا، قدرتهای ارتجاعی حاکم بر کشورها و جهان بر اهمیت مذهب در حفظ نظام ستمگرانه شان واقفند، و از هر وسیله ممکن (منجمله از قدرت سیاسی و کنترل رسانه ها و آموزش و پرورش) برای تقویت و تبلیغ مذهب به اشکال گوناگون استفاده می کنند. ثانیا، در جامعه ای که عده ای حاصل کار دیگران را تصاحب می کنند و هر تفاوت نژادی و ملی و جنسیتی تبدیل به امتیازطلبی عده ای بر عده ای دیگر می شود؛ در جامعه ای که روابط اجتماعی خصمانه است؛ توسعه اقتصادی با از هم گسیختگی جوامع و نابودی منابع انسانی و طبیعی پیش می رود؛ گرایش به دین بطور خودبخودی در میان مردم تولید می شود. این "گرایش دینی" چیست؟ جستجوی کمک از سوی یک نیروی ماوراء الطبیعه برای رویاروئی با نیروهای به ظاهر شکست ناپذیر در روی زمین؛ احساس نیاز به تسلی در شرایط نومیدی؛ نیاز به کمک در دوران های استیصال؛ نیاز به استحکام در شرایط بی ثباتی و عدم امنیت. تا آنجا که به اغنیا مربوط است، زندگی انگل وار آنها نوعی "خلاء معنوی" در آنان ایجاد می کند و این انگیزه گرایش آنها بسوی انواع تفکرات دینی می شود.

چگونه نوع بشر می تواند از شر مذهب خلاص شود؟

تا زمانی که جامعه بشری بر پایه روابط اجتماعی خصمانه می چرخد، تا زمانی که استثمار و ستم محو نشود، تا زمانی که سازمان اجتماعی بشر و روابط اجتماعی مانع آن هستند که بشر به درک درست از نیروهای محرکه واقعی درون طبیعت و جامعه نائل آید و بر این پایه عمل کند، بشر در کلیت خود نخواهد توانست ماهیت این "گرایش دینی" را درک کند و آنرا بطور داوطلبانه کنار بگذارد. برای این کار طبقات تحت استثمار و ستم، که نیروی بالقوه برای عوض کردن جامعه هستند، باید به درک حقیقی از جهان و هستی بشر و اینکه چگونه میتوان آن را تغییر داد دست یابند. بخصوص توده هائی که گرایشات انقلابی دارند باید جهش کنند و ذهن خود را از زنجیرهای مذهب رها کرده و ایدئولوژی رهائیبخش کمونیسم را اتخاذ کنند.

فلسفه کمونیستی، ماتریالیسم مارکسیستی یا ماتریالیسم دیالکتیکی نام دارد. توده های زحمتکشی که می خواهند از شر ستم و استثمار رها شوند، باید ماتریالیسم مارکسیستی را بیاموزند و بکار برند. ماتریالیسم مارکسیستی، هیچ ربطی به حرص دائم زدن برای کسب ثروت های مادی و تلاش سراسیمه و بیرحمانه در این کار ندارد. این استثمارگران و مشاطه گران آنها، و بیشتر از همه نظام سرمایه داری است که چنین می کنند. ماتریالیسم مارکسیستی می گوید همه چیز در این جهان و کل هستی، از پدیده های مادی و واقعی تشکیل شده است. غیر از این هیچ هستی دیگری موجود نیست. هیچ "روح" و "ماوراءالطبیعه ای" موجود نیست. ماتریالیسم مارکسیستی اهمیت ایده ها (تفکرات، احساسات، هیجانات و غیره) را نفی نمی کند و بر نقش آنها در تاثیر گذاری بر افراد و جامعه واقف است. اما معتقد است کلیه ایده ها در نهایت از واقعیت مادی طبیعت و جامعه سرچشمه گرفته اند. میان واقعیت مادی از یکسو و ایده های انسان از سوی دیگر، رابطه دیالکتیکی (یعنی تاثیر گذاری متقابل) موجود است. به همین دلیل وجود ایده های صحیح انقلابی (آگاهی انقلابی) در تغییر وضع جامعه و جهان تعیین کننده است. ماتریالیسم مارکسیستی بیشترین اهمیت را به ایده هائی می دهد که به صحیح ترین وجه واقعیت را منعکس می کند و بنابراین به دگرگون کردن طبیعت و جامعه ـ و مهمتر از همه به دگرگونی انقلابی جامعه ـ کمک کرده و آنرا تسریع می کند. ماتریالیسم مارکسیستی با هر شکل از ایده آلیسم و متافیزیک، با همه مقوله هائی که مستقل از واقعیت مادی و ورای آن می باشند، مخالف است. با عقایدی که یک نیروی ماوراء الطبیعه را آفریننده و نیروی محرکه جهان می دانند، مخالف است. با ایده هائی که هیچ پایه ای در واقعیت ندارند و واقعیت را آنطور که دوست دارند تعریف می کنند، ضدیت دارد. با هرگونه گرایش به تغییر ناپذیر دانستن نظم موجود، با اعتقاد به وجود موجوداتی که تمام و کمال و عالی و بدون تضادند، مخالف است. ماتریالیسم مارکسیستی با چنین درکهائی، منجمله دکترین و اعتقاد مذهبی، مخالف است. ماتریالیسم مارکسیستی در واقع راهنمای همه جانبه ترین تغییر انقلابی در جامعه است. همه جانبه ترین تغییر انقلابی یعنی محو کامل استثمار، ستم، تمایز طبقاتی و تخاصم اجتماعی. ماتریالیسم مارکسیستی راهنمای همه جانبه ای است برای رها کردن نوع بشر از همه اینها و به پیش راندن جامعه بشری.(۲)

توضیحات :

(۱) معرفت جهان شناسی، یعنی شناخت بشر در مورد اینکه جهان چگونه شکل گرفت، زمین چگونه بوجود آمد، و انواع گوناگون موجودات زنده بر روی زمین چگونه شکل گرفتند و غیره.

(۲) منابع مورد استفاده برای نگارش این مقاله: ۱ـ "دست یافتن به آزادی بدون کمک خدایان" نوشته باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا ۲ـ "ایدئولوژی آلمانی" نوشته مارکس ۳ـ "جنگهای دهقانی در آلمان" نوشته انگلس ۴ـ "لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه آلمانی" نوشته انگلس ۵ـ مقدمه بر "سوسیالیسم: تخیلی یا علمی" نوشته انگلس ۶ـ "درآمدی بر نقد فلسفه حق هگل" نوشته مارکس.

هیجان به خاطر انتخاب اوباما

انتخاب اوباما به ریاست جمهوری آمریکا در جنبش چپ ایران نیز عده ای را به هیجان آورده است. کسانی که انتخاب خاتمی را تحت عنوان "نه بزرگ!" خوشامد گفتند، انتخاب اوباما را نیز با همان آرزوها به فال نیک گرفته اند. برخی این روند را به موج هیجان و امیدی که با انتخاب جان کندی به ریاست جمهوری آمریکا، در میان روشنفکران ملی گرای ایران به راه افتاد، تشبیه می کنند. البته، با توجه به اینکه اکثر چپ های ایران فقط در جوانی چپ اند و در سنین بالاتر افق و جهان بینی ملی گرایان را اتخاذ می کنند، می توان گفت تشابهی میان این و آن موجود هست. اما تفاوتی نیز در میان است: شور و شوق اینان از انتخاب اوباما، خصلت مذهبی هم دارد. زیرا اینان می دانند که "تغییر"ی در کار نیست اما ترجیح می دهند خرد را بایگانی کرده و خوش باشند. دخیل بستن به دموکراسی آمریکائی، آنهم در شرایطی که افراط بی نظیرش در ارتکاب جنایت های جنگی و اقتصادی، کوس رسوائی آن را در همه جا نواخته؛ چه معنائی جز ایمان مذهبی می تواند داشته باشد؟ با کمی تعمق می توان میان زنان و مردان تحصیل کرده ی تهران که بازار فال گیران "مدرن" را پر رونق کرده اند و این "چپ" ها که به ترفندهای سیاسی نظام دخیل می بندند، ارتباطی یافت. این گرایش سیاسی محافظه کار، در واقع بازتاب دلهره های طبقات میانی در دوره های بحرانی است و ذره ای جوهر پیشرو و ترقی خواهانه ندارد.

در دوره های بحران، هنگامی که سیاه چاله های سیاسی در مقابل جامعه دهان می گشایند و اکثریت توده های مردم به اضطرار نیازمند حزبی انقلابی اند که آنان را در راه تغییر رادیکال جامعه رهبری کند، بخشی از روشنفکران مترقی و جریان های ضد نظام، به جای تقویت قطب انقلابی، به گرداب محافظه کاری در می غلتند. آنان وظیفه ی بازگشودن پیچیدگی های صحنه سیاست و آشکار کردن ماهیت واقعی امور را به کناری نهاده و توده های مردم را به پناه گرفتن در زیر پر و بال نظم موجود دعوت می کنند. چنین گرایشی را در میان برخی از روشنفکران، هنرمندان و فعالین سیاسی مترقی آفریقائی تبار در آمریکا نیز می توان مشاهده کرد.

شب پیروزی اوباما، دوربین های تلویزیون دقایقی چشمان گریان اوپفرا وینفری (گرداننده ی یکی از پرآوازه ترین برنامه های تلویزیونی) و جسی جکسون (سیاست مدار آفریقائی تبار عضو حزب دموکرات) را در میان تماشاگران نشان می دادند و سپس به محله های فقر زده ی سیاهان رفته و پایکوبی مردم را گزارش می کردند. بورژواها و پرولترهای آفریقائی تبار، هر دو خوشحال بودند. اما به دلایلی متفاوت. بورژواها خوشحال بودند زیرا بالاخره دروازه های ورود به لایه های بالائی قدرت در دولت امپریالیستی آمریکا به رویشان باز شد. اما تعریف مختصات خوشحالی توده های مردم به این سادگی نیست. عده ای انتخاب اوباما را فرصتی برای بیرون آمدن از لایه های تحتانی جهنم نژادی و طبقاتی می بینند؛ عده ای دیگر آن نشانه ی "تغییر زمانه" دانسته ولی نمی دانند برایشان چه در انبان دارد؛ عده ای دیگر لبخند بر لب دارند اما می دانند که موضوع به این سادگی ها هم نیست.

امثال اوپفرا و کورنل وست (استاد علوم سیاسی دانشگاه پرینستون و یکی از معروفترین روشنفکران "ضد نظام" در آمریکا که تبدیل به حامی اوباما شده) خوب می دانند اوباما نماینده ی چه طبقه ای است و چه خواهد کرد. اگر هم نمی دانستند، اوباما در این مورد شکی باقی نگذاشت. اوباما در نطق شب پیروزی، رقیب انتخاباتی خود (مک کین) را "رهبری فداکار و شجاع" خواند و از خدمات میهن پرستانه ی او قدردانی کرد. همه می دانند "فداکاری و شجاعت" مک کین در خدمت به میهن چه بود: به پرواز در آوردن بمب افکن های آمریکائی بر فراز ویتنام و بمباران دهکده های ویتنام شمالی. در آن جنگ

تاریخی رزمندگان ویتنام شمالی با تفنگ های ساده ی خود بمب افکن مک کین را سرنگون کرده و خلبانش را به اسارت گرفتند. منظور اوباما از "فداکاری"، اسارت چند ساله ی این جنایت کار جنگی در دست انقلابیون ویتنام شمالی است. تحسین یک جنایت کار جنگی و "شجاعت" خواند بمباران ویتنام، برای معرفی اوباما کافیست. اما او به این اکتفا نکرد.

اوباما در نطق پیروزی، فراخوان "روحیه ی نوین میهن پرستی" را داد و اضافه کرد: به آنهائی که می خواهند جهان را پاره پاره کنند می گویم که ما شما را شکست خواهیم داد! آیا آن دسته از روشنفکران و فعالین سیاسی در آمریکا که دیروز علیه جنگ افغانستان و عراق تومار امضاء کرده و راه پیمائی می کردند، و امروز حامی اوباما شده اند، نمی دانند این حرف های اوباما به چه معناست؟ آیا اینان نمی دانند که "میهن پرستی نوین" اوباما یعنی بسیج جوانان (بخصوص جوانان آفریقائی تبار) برای گسیل به جنگ های امپریالیستی؟ آیا شوق ورود بورژوازی آفریقائی تبار به لایه های بالای قدرت در این نظام بیرحم ستم و استثمار تا حدی اینان را کور کرده که نمی فهمند با حمایت خود از این ریاست جمهوری جوانان را گول زده و آماده ی قربانی شدن در محراب امپریالیسم آمریکا می کنند؟

اوباما در نطق پیروزی اش بارها شعار داد: "بله ما می توانیم!" و جمعیت نیز با او دم گرفت. توده های فقیر هارلم و واتس نیز این شعار را تکرار کردند. اما میان منظور اوباما از این شعار و آرزوی نهفته در دل توده های محله های هارلم و واتس، اقیانوس ها فاصله است.

منظور اوباما چیست؟ منظور اصلی او این است که توانست اعتماد بخش بزرگی از مردم آمریکا را به نظام و قدرت امپریالیسم آمریکا بازگرداند. او در واقع می گوید: در شرایطی که 90 درصد مردم آمریکا از حکومت خود ناراضی اند و آمریکا در سراسر جهان منفور است و بحران اقتصادی بی نظیری طلسم جاودانگی سرمایه داری را در اذهان شکسته است؛ "ما می توانیم" اعتماد مردم داخل و خارج را به نظام سرمایه داری امپریالیستی جلب کنیم --حداقل برای مدتی. برای یک قدرت امپریالیستی، استحکام در پایگاه داخلی، شرط قدرت نمائی بین المللی است. در 8 سال حاکمیت رژیم بوش، این استحکام درونی بطور فزاینده ای متزلزل شده است. اوباما آمده است تا میان بورژوازی و توده هائی که باید سربازان قدرت نمائی بین المللی آن شوند، اتحادی ایجاد کند؛ قرارداد اجتماعی تازه ای را به امضاء رساند--قراردادی که وعده ی آینده ای "بهشتی" در ازای جان فشانی و فداکاری برای نظام، دو طرف معامله است. محبوبیت اوباما در میان توده های تحتانی آمریکا به قاره های دیگر نیز سرایت کرده است. این نوع محبوبیت برای هیئت حاکمه ی آمریکا آرزوئی دست نیافتنی جلوه می کرد.

محبوبیت اوباما در داخل و خارج، برای مجموعه ی هیئت حاکمه ی آمریکا یک پیروزی سیاسی محسوب می شود. بی جهت نیست که کولین پاول (وزیر دفاع آمریکا در جنگ اول آمریکا علیه عراق و وزیر امور خارجه ی بوش در دوره ی تجاوز نظامی به افغانستان و عراق) هنگام گوش دادن به نطق پیروزی اوباما از شوق گریست و جورج بوش پیام تبریکی مملو از احساسات برای اوباما فرستاد و گفت، پیروزی اوباما یک نقطه عطف تاریخی برای آمریکاست. برنت اسکوکرافت که در ردیف کسینجر و برژینسکی از "ریش سفیدان" نظام سرمایه داری امپریالیستی آمریکا محسوب می شود و در کابینه ی ریگان و پدر بوش دارای مقام های کلیدی بود، در مصاحبه با تلویزیون "سی ان ان" پیروزی اوباما را واقعه ای تاریخی خوانده و می گوید: در میان آفریقائی تباران آمریکا همواره یک حس انزجار از بی عدالتی موجود بود که با انتخاب اوباما جواب گرفت! اسکوکرافت می گوید، آمریکا باید این روش را در مورد خاورمیانه نیز در پیش گیرد. برای روشن تر کردن منظورش ادامه داده و می گوید: هر چند فلسطین مهمترین مسئله ی خاورمیانه نیست اما در این منطقه تبدیل به نماد بی عدالتی شده و در میان مردم منطقه احساس انزجار تولید می کند. با حل مسئله ی فلسطین ما می توانیم "حالات روحی" منطقه را عوض کنیم. با انتخاب اوباما این حس بی عدالتی، که از زمان تاسیس جمهوری گریبان آمریکا را گرفته، جواب گرفت. در خاورمیانه هم باید اینکار را بکنیم. (مصاحبه با اسکوکرافت- یکشنبه 9 نوامبر- تلویزیون سی ان ان- برنامه ی فرید زکریا نقل به معنی.)

نژادپرستی بخشی از ساختار و دم و بازدم نظام سرمایه داری آمریکاست و با انتخاب یک آفریقائی تبار به نگهبانی کاخ سفید، این ساختار دود نمی شود. اما امکان آن را به بورژوازی آمریکا می دهد که مدعی شود: نژادپرستی از آمریکا رخت بربسته است پس همه به سوی دفاع از امپریالیسم آمریکا! اوباما در نطق هایش بر این تم تاکید کرده و گفته است: زمان آن رسیده که "تفرقه" را کنار بگذاریم! منظورش از کنار گذاشتن "تفرقه"، کنار گذاشتن همین حس انزجار از نظام نژادپرست آمریکاست که بطور گسترده و عمیق در میان ده ها میلیون مردم آفریقائی تبار آمریکا موجود است. یکی از برنامه های اوباما مقابله با این حس انزجار است. اوباما در انتقاد به جرمی رایت، کشیش آفریقائی تبار که نژادپرستی را بخشی از نظام سیاسی و اجتماعی آمریکا خوانده است، موضع خود را بدون ابهام روشن کرد و گفت: حرفهای رایت "تفرقه افکنانه" است و توجه مردم را از مسائل مهم این کشور یعنی جنگ و تروریسم منحرف می کند.

اوباما هیچ جای ابهام نگذاشته که نژادپرستی عمیق و ساختاری در آمریکا را جزو مشکلات مهم این کشور نمی داند.

اوباما شخصی به نام امانوئل رام (سناتور دموکرات از شیکاگو) را به عنوان رئیس دفتر خود انتخاب کرده است. این آقا ویژگی های زیادی دارد: در دهه ی 1990 در کابینه ی کلینتون و قبل از آن، بطور داوطلبانه، در ارتش اسرائیل خدمت کرده است. پس از خروج از کابینه ی کلینتون، وارد بانک های سرمایه گذاری شده و از طریق بورس بازی 16 میلیون دلار ثروت به هم زده است. اما مهمتر از همه اینکه آقای رام آمده است تا به قول خودش مشکل کوچک شدن "طبقه ی میانی" آمریکا را حل کند. منظور اینان از "طبقه ی میانه" قشر اشرافیت کارگری و کارمندان و متخصصان است. یکی از برنامه های اقتصادی اوباما، تقویت کارخانه های اتومبیل سازی برای ممانعت از تقلیل این قشر است. تا آنجا که به اقشار فقیر و تحتانی آمریکا مربوط می شود، کار سخت و ریاضت کشی ادامه خواهد یافت. به جای نان و مسکن و درمان و آموزش، در میان آنان "عزت" و "سربلندی" ناشی از ورود یک سیاه به درون کاخ سفید، و شاید فضائی بیشتر در زندان های آمریکا، تقسیم خواهد شد. دریچه "فرصت" برای فقرای آفریقائی تبار نام نویسی در ارتشی خواهد بود که فرمانده ی کل قوای آن آفریقائی تبار است.

اوباما در نطق پیروزی اش انتخاب خود را دلیل "دموکراسی" آمریکا ذکر کرد و خیلی به آن مباهات کرد. اوباما می خواهد این درک را القاء کند که رای مردم او را به کاخ سفید فرستاده است. اما این، واقعیت ندارد! نظام انتخاباتی آمریکا به گونه ای طراحی شده که کاندیداهای ریاست جمهوری ابتدا در درون هیئت حاکمه ی آمریکا، از طریق تبادل نظر و جدل های پشت پرده، انتخاب می شوند و بعد به "رای عموم" گذاشته می شوند. بورژوازی آمریکا این واقعیت را خیلی هم مخفی نمی کند. به طور مثال، "کمیسیون سه جانبه" که یکی از نهادهای واقعی قدرت در آمریکاست، در اجلاس آوریل 2008 خود هر سه کاندیدای ریاست جمهوری را تائید کرده و گفت: در این مسابقه اسب دوانی، "هر سه کاندیدا (اوباما، هیلاری کلینتون و مک کین) اسب های خودمان هستند.! کمیسیون سه جانبه، در واقع یک "حکومت جهانی" است که در اوایل دهه 1970 با ابتکار دیوید راکفر

(بانک دار و سیاست مدار جمهوری خواه) و برژینسکی (حزب دموکرات) تاسیس شد. (این نهاد در برگیرنده ی ژاپن و اروپا نیز هست. به همین دلیل "سه جانبه" خوانده می شود). سیاست های کنفرانس گوادلوپ مبنی بر راهگشائی برای قدرت گیری دارودسته ی خمینی و سیاست تقویت جنگ سالاران اسلامی در افغانستان برای بیرون راندن شوروی را اینها طراحی کردند. تا زمان انتخاب جورج بوش در سال 2000 به ریاست جمهوری آمریکا، این کمیسیون نقش تعیین کننده ای در جهت گیری های حکومت آمریکا داشت. اما در 8 سال گذشته "نو محافظه کاران" حزب جمهوری خواه پس از 30 سال تدارک و نهادسازی سررشته ی امور را از دست آن ربودند. با گیر کردن ارتش آمریکا در باتلاق خاورمیانه، بخش بزرگی از هیئت حاکمه ی آمریکا به این نتیجه رسید که ادامه ی حکومت "نومحافظه کاران" برای آمریکا فاجعه بار خواهد بود. ذوب شدن بازارهای مالی در ماه سپتامبر و اکتبر 2008 برایشان شکی باقی نگذاشت که "نومحافظه کاران" باید کنار روند. اکثریت بورژوازی آمریکا (هم دموکرات ها و هم جمهوری خواهان عضو آن) در پشت اوباما صف آرائی کردند. تمام رسانه ها و مراکز تبلیغ و خلق افکار (که در انحصار بورژوازی است) با تمام قوا اوباما را تبلیغ کردند تا مبادا مک کین به دلیل رای ده ها ملیون سفید طرفدار محافظه کاران و فاشیست های مسیحی، پیروز شود.

این به معنای آن نیست که "رای عموم" در این میان عامل مهمی نیست. پروسه ی رای گرفتن از مردم، پروسه ی مهمی است. در جریان مبارزه ی انتخاباتی است که مردم شریک نظام می شوند و با انتخاب یک نفر از میان کاندیداهای نظام، در واقع تعهد می سپارند که شورش نکنند و برای 4 سال از کاندیدای خود حمایت کنند. بورژوازی، از این طریق با توده ها کار ایدئولوژیک می کند—محدوده های فکر کردن و چگونه فکر کردن را برای آنان ترسیم می کند. سقف آمال و آرزوهایشان و روش رسیدن به آن را برای توده ها تعیین می کند.

در جریان این انتخابات بسیاری از توده های پرولتر جامعه ی آمریکا به صحنه ی سیاست بورژوائی کشیده شدند. به قول لنین، بورژوازی مجبور است توده ها را به گرداب سیاست بکشاند زیرا بدون توده ها اموراتش نمی گذرد. اما کمونیست های انقلابی و نیروهای مترقی ضد نظام می توانند موج را برگردانند. در مقابل ایدئولوژی "تغییر" از درون نظام باید ایدئولوژی تغییر از طریق انقلاب را در میان توده های مردم تبلیغ و ترویج کرد. باید علیه موج باورهای غالب حرکت کرد و نگذاشت که بورژوازی انرژی توده های تحت ستم و استثمار را دست مایه ی ترمیم نظام خود کند.

ملکوم ایکس (فعال جنبش سیاهان در آمریکا که در سال 1965 در نیویورک ترور شد) در یکی از سخنرانی هایش، مقایسه ی برا و تکان دهنده ای میان جهان بینی برده هائی که خدمتکاران خانگی اربابان سفید بودند و برده های مزرعه می کند. او می گوید، زمانی که ارباب در بستر بیماری می افتاد، خدمتکاران خانگی اشک می ریختند اما برده های مزرعه پایکوبی می کردند.! زمانی که خانه ارباب آتش می گرفت، خدمتکاران خانگی بر سر خود می زدند اما برده های مزرعه آواز می خواندند و از باد می خواستند که تندتر بوزد.! "تغییر" واقعی در گرو رشد و گسترش روحیه برده های مزرعه است. می توان گفت انتخابات 2008 یک پیروزی سیاسی برای بورژوازی آمریکا بود. اما پایان این ماجرا هنوز نوشته نشده است.

در این انتخابات، بسیاری از جوانان آفریقائی تبار آمریکا، برای اولین بار "سیاسی" شدند. اما "سیاست" را باید در میان آنان قطب بندی کرد و به آنان نشان داد که "تغییر" واقعی در گرو سرنگون کردن کلیت این نظام است و نه در عوض کردن نگهبان آن.

بحران مالی بازتاب بحران در ساختار سرمایه داری

مقاله ی زیر بر پایه گزارش یکی از رفقای شرکت کننده در سمینار "ماتریالیسم تاریخی" که در نوامبر ۲۰۰۸ در دانشگاه سوآز لندن برگزار شد، تهیه شده است. مقاله مربوط به مباحث کارگاه بحث "فینانس و نئولیبرالیسم" و سخنرانی ژرارد دومینیل است.

با سقوط بازارهای مالی در ماه های آخر سال ۲۰۰۸ نظریه پردازی در مورد علل این بحران رونق گرفت. توجه به این تحلیل ها اهمیت دارد زیرا در انتهای هر تحلیل یک نتیجه گیری و راه حل سیاسی مهم قرار دارد.

سران کشورهای غربی سقوط بازارهای مالی را نتیجه ی گریز نهادهای مالی (بانک های سرمایه گذاری، صندوق های اوراق بهادار و غیره) از نظارت دولتی قلمداد کردند و به مردم اطمینان دادند که از این پس حرکات اینان را زیر نظر خواهند گرفت! احزاب به اصطلاح کمونیست اروپا که بخشی از نظام سرمایه داری هستند، فرصت را غنیمت شمرده و سعی کردند برنامه های "سرمایه داری دولتی" خود را از صندوقچه های خاطراتشان بیرون کشیده، گرد گیری کرده و دکه ی خود را در بازار کهنه فروشان نظرات بورژوائی رونق بدهند. در این میان نظریه پردازان سوسیال دموکرات اروپا چماق تکفیر را علیه "الگوی آمریکائی" سرمایه داری برداشته و علت این بحران را سیاست های نئولیبرالی اتخاذ شده از سوی آمریکا و بریتانیا در دهه ۱۹۸۰ به بعد و دنباله روی بقیه قدرت های سرمایه داری از آن، دانستند.

برخی تحلیل گران "چپ" هم که مارکسیست نیستند اما با مارکسیسم آشنا بوده و از آن وام می گیرند، تحلیل هائی در این مورد ارائه داده اند که بازتابی از واقعیات عینی سوخت و ساز سرمایه داری نیست. تحلیل گران نشریه "لوموند دیپلماتیک" در این زمره اند. ژرارد دومینیل در سمینار ماتریالیسم تاریخی، تحلیل هائی ارائه داد که تزهای پایه ای اش را می توان اینطور خلاصه کرد: "نئولیبرالیسم" متاخرترین فاز سرمایه داری است؛ نئولیبرالیسم، یک رژیم (حاکمیت) اقتصادی و سیاسی است؛ این بحران ریشه در سوخت و ساز اساسی یا ساختارهای اساسی سرمایه داری ندارد بلکه بحران آخرین فاز سرمایه داری است که سرمایه داری را "مالی" کرده است. به اعتقاد وی، مقوله های مارکسیستی مانند "گرایش نزولی نرخ سود" و "بحران انباشت" نمی توانند این بحران را توضیح دهند. (به واژه نامه رجوع کنید). او می گفت: در آمریکای لاتین می گویند علت بحران "گرایش نزولی نرخ سود" است اما در فرانسه "جناح چپ، چپ" می گوید این بحران نتیجه ی سود بیش از اندازه یا صعود نرخ های سود است. وی تاکید کرد که با هر دوی این تبیین ها مخالف است زیرا به اعتقاد وی، این بحران نه بحران سرمایه داری در کل بلکه صرفا بحران ساختار مالی آن است که در نتیجه ی اتخاذ سیاست های نئولیبرالی و پافشاری آمریکا در حفظ موقعیت تفوق جهانی اش بوجود آمده است. در توضیح این مسئله گفت: این بحران نه تنها از اتخاذ سیاست های اقتصادی نئولیبرالی ناشی شده، بلکه به دلیل پافشاری آمریکا بر تداوم مسیر خود، تشدید

یافته است. در واقع منظور وی از "نئولیبرالیسم به مثابه یک رژیم سیاسی" تفوق طلبی آمریکا بر نظام سرمایه داری جهانی است. او مانند یک فرانسوی علاقمند به میهن امپریالیستی شکایت می کرد که چرا آمریکا بر اقتصاد سرمایه داری جهان تفوق داشته و اکنون نیز مصرانه می خواهد این موقعیت را حفظ کند!

در مقابل بحث های او باید بر دو نکته تاکید و پرتو افکنی کرد: یکم، سقوط بیسابقه ی بازارهای مالی جهان، و رکود اقتصادی متعاقب آن، بازتاب یک بحران ساختاری است. به بیان دیگر، برخاسته از سوخت و ساز سرمایه داری است. سیاست های نئولیبرالی نیز برای حل موانعی که سوخت و ساز متعارف سرمایه در مقابل سرمایه پدید می آورد، اتخاذ شد. دوم، انباشت سرمایه در سطح بین المللی در خلاء و جدا از ساختارهای سیاسی جهانی صورت نمی گیرد. از جنگ دوم جهانی بدینسو، سلطه ی جهانی آمریکا، چارچوب اقتصاد سرمایه داری جهانی بوده است.

بحران ساختاری

بحرانی که نهادهای مالی سرمایه داری جهانی را فراگرفته و زنجیره های اعتباری آن را از هم گسیخته، بازتابی از بحران ساختاری سرمایه است. هر چند این بحران هنوز کاملا انکشاف نیافته و مدارهای تولیدی را آلوده نکرده، اما در حال گسترش سریع به تمام بخش های اقتصاد است. بحران چیزی نیست مگر نقطه تراکم سرمایه زیاد از حد انباشت شده. در این نقطه، سرمایه دیگر نمی تواند در چار چوب موجود و با ترکیب فعلی، به طور سودآور انباشت کند. و باید ساخت و ترکیب موجود را تجدید سازماندهی کند. بحران سرمایه داری بحران مازاد تولید است. اما، این مازاد تولید که مشخص کننده بحران سرمایه داری است، یک مازاد تولید مطلق نیست. بلکه نسبت به شرایط موجود سودآوری، مازاد تولید است. اما به همان دلیل (و هم زمان) کمبود سرمایه موجود است. به عبارت دیگر، از یکسو حجم آن آنقدر زیاد است که دیگر در چارچوب موجود قادر به کسب نرخ سود "رضایتبخش" نیست. از سوی دیگر، حجم و قدرت آن آنقدر نیست که بتواند توسعه ای در سطح کیفیتا برتر را در سطح جهان تغذیه و تضمین کرده و موجب بازسازی کل مناسبات ارزش و شرایط سودآوری شود. بطور مثال، در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ سرمایه داری جهانی بر پایه ی نتایج جنگ جهانی دوم توانست سازمان تولید و گسترش سرمایه را در سطح جهان تجدید سازماندهی کند و دو دهه انباشت با سودآوری های بالا را تضمین کند. پس، مازاد تولید سرمایه خصلت اساسی بحران سرمایه داری است. این بحران خود را هم به صورت کم آوردن و هم پرخوری سرمایه بیان می کند. چرا سرمایه به این وضع می افتد؟

تضاد اساسی سرمایه داری، تضاد میان تولید اجتماعی ثروت با تصاحب و بکار گیری خصوصی آن است. این تضاد اساسی به دو تضاد اصلی غیر قابل حل پا می دهد: تضاد میان کار و سرمایه. و تضاد میان آنارشی و سازمان یابی. سرمایه داری با این تضادها معنی دارد و در کنش میان آنها تولید و بازتولید می شود ،توسعه سرمایه داری بطور اجتناب ناپذیر با روند توسعه-تخریب رقم می خورد. نگاهی به این فرآیند بکنیم.

سرمایه داری زیر فشار منطق "گسترش بیاب یا بمیر" دست به هر عملی می زند تا ارزش اضافه ی بیشتری تولید کرده و آن را در بسط سرمایه به کار گیرد. این کار اساسا با استثمار شدیدتر کارگر صورت می گیرد. ارزش اضافه، ثروت تولید شده توسط کارگران در فرآیند کار منهای مزد کارگران است. اما استثمار شدیدتر، صرفا به معنای عدم پرداخت حقوق ها و یا پرداخت مزد کمتر از حد معیشت و حیات کارگر نیست. سرمایه دار با به کار گرفتن ماشین آلات بهتر و دیگر فنون کاری پیشرفته تر، امکان استثمار شدیدتر کارگر و تصاحب مقدار بیشتری از ارزش تولید شده را به دست می آورد. لیکن همین امر، نرخ سود سرمایه را به سوی پائین می راند. نرخ استثمار بالا می رود اما نرخ سود پائین می رود. با هر چه بیشتر شدن فن آوری های تولیدی، که موجبات گسترش تولید را فراهم می کند، نرخ سود سرمایه پائین می رود. به عبارت دیگر، بین گسترش تولید و گسترش ارزش اضافه برخورد وجود دارد. هردوی این ها (افزایش نرخ ارزش اضافه و کاهش نرخ سود) اشکال ویژه ی تبارز بازدهی رشد یابنده ی کار در نظام سرمایه داری است. (سرمایه، جلد سوم، صفحه ۲۴۰). از نقطه نظر تاریخی، این قانون هم نیروی محرک عظیم رشد و توسعه نیروهای تولیدی در نظام سرمایه داری است و هم خصلت محدود کننده آنرا بیان می کند. در اقتصاد سیاسی مارکسیستی، این قانون، "قانون گرایش نزولی نرخ سود" نامیده می شود. قانون گرایش نزولی نرخ سود نه بیان بحران "دائمی" سرمایه داری است و نه نشانه ی سرنوشت "محتوم" آن است. بلکه قانونی است که ماهیت عمیقاً متضاد انباشت سرمایه را آشکار می کند. سرمایه در جستجوی سود مجبور است طوری تولید کند که گوئی محدودیتی بر سر راه توسعه اش وجود ندارد. در عین حال فقط تولید متناسب با به کارگیری سودآور سرمایه موجودرا تحمل می کند. (مارکس- تئوریهای ارزش اضافی، جلدسوم، صفحه ۱۲۲)

یک قانون دیگر سرمایه داری که موجب بحرانی شدن آن می شود، تضاد میان هرج و مرج تولیدی در کل نظام و سازمان یافتگی تولید در سطح بنگاه های مجزاست. تز بی پایه ی اقتصاد سیاسی بورژوایی آن است که گوئی تولید صرفا به اندازه تقاضا انجام میشود. به عبارت دیگر، می گویند "قانون عرضه و تقاضا" آن را تنظیم می کند. به قول مارکس، اقتصاد سیاسی بورژوائی فرض می کند که گویی هر سرمایه دار برای تحقق سفارشاتی که جامعه داده تولید میکند (مارکس- تئوریهای ارزش اضافی- جلد سوم، صفحه ۱۲۱). اما اینگونه نیست. در نظام سرمایه داری، منطق اجتماعی پس از وقوع امکان ابراز وجود پیدا می کند. (سرمایه- جلد سوم صفحه ۳۱۹). سرمایه های مختلف با حرص و آز بیمانند تولید را با فرض اینکه این تولیدات در بازار فروش خواهند رفت و امکان توسعه گسترده تر سرمایه را فراهم خواهند کرد، خود را گسترش می دهند تا در میدان بازی بمانند. این فرآیند پر از هرج و مرج موجب ورشکستگی ها (گاه ورشکستگی بخش بزرگی از اقتصاد یک کشور و نه یک سرمایه دار)، بسته شدن مدارهای تولید بسیار، و خورده شدن برخی سرمایه ها توسط دیگران می شود. آنارشی تولید سرمایه داری، هم به توسعه سرمایه می انجامد و هم آن را فرسوده می کند.

حرکت آنارشیستی سرمایه موانع بزرگی بر سر راه خودگستری سرمایه ایجاد می کند. زیرا، شیوه تولیدی سرمایه داری گرایش به سوی رشد مطلق نیروهای تولیدی دارد بدون آنکه توجهی به ارزش و ارزش اضافی موجود در آن و یا به شرایط اجتماعی که تولید سرمایه داری در آن می شود، داشته باشد. در حالیکه، ازسوی دیگر هدفش حفظ ارزش سرمایه موجود و گسترش آن به حد اکثر است. این وضع، باعث ناموزونی و آشفتگی مفرط می شود و سرمایه داری زیر سنگینی بار نیروهای تولیدی که خود امکان رشد آنها را فراهم کرده، می شکند.

انباشت سرمایه داری، یک پروسه دیالکتیکی شامل تخریب و بازسازی سرمایه است. سرمایه همواره باید شرایط و مناسبات تولیدی خود را بازسازی کند. سرمایه باید پیوسته بر موانعی که خود آفریده چیره شود. لیکن، نمی تواند این موانع را از میان بردارد بلکه آنها را صرفا به سطحی بالاتر منتقل می کند. و هنگامی که بار دیگر سربلند می کنند قدرت تخریب عظیم تری دارند. تجدید ساختار سرمایه در عصر امپریالیسم که جهانی شدن کامل فرآیند توسعه ی سرمایه داری

و غلبه انحصارات مالی بر این روند است، اشکال بسیار مخرب تر بخود می گیرد که گاه در شکل جنگ جهانی جهانسوز میان قطب های سرمایه داری مختلف است. جنگ جهانی اول و دوم در این زمره بودند.

خارج از چارچوب یک تجدید ساختار همه جانبه و بنیادین، سرمایه داری دست به اقدامات دیگر برای تعدیل گرایش نزولی نرخ سود می زند: مارکس در جلد سوم سرمایه (فصل ۱۴) این اقدامات را می شمارد که از آن جمله اند: افزایش شدت استثمار از طریق تشدید کار، طولانی کردن روز کار، و نوآوریهای فنی سرمایه داران خاص؛ پائین راندن دستمزدها به زیر ارزش نیروی کار؛ ارزان کردن عناصر سرمایه ثابت توسط پیشرفتهای فنی؛ صرفه جوئی در هزینه ها توسط بهره گیری موثرتر از مواد اولیه؛ ازدیاد جمعیت کار ارزان؛ تجارت خارجی که از یکسو کلیه این عوامل دیگر را از فراسوی مدار سرمایه ملی بخدمت می گیرد و از سوی دیگر، امتیاز انحصاری و سودهای برتر از طریق تجارت و سرمایه گذاری در مستعمرات ببار می آورد. (برگرفته از "آمریکا در سراشیب- فصل ۳)

در عصر امپریالیسم، بوجود آمدن انحصارات مالی و تفوق آن ها بر تمام فرآیندهای مهم توسعه اقتصادی در سطح بین المللی و صدور سرمایه به کشورهای تحت سلطه مهمترین اهرم های تعدیل گرایش نزولی نرخ سود می باشند. انحصارات امکان تراکم سرمایه را بوجود می آورد و این تراکم عظیم اهرم مهمی در تعدیل گرایش نزولی نرخ سود است. مکانیسم هایی چون نظام اعتباری و دخالت دولت ، وسائل تجدید سازمان سرمایه را فراهم می کنند. سرمایه داری جهانی تا کنون، در اغلب کشورهای تحت سلطه، با ایجاد ترکیبی میان شیوه های استثمار سرمایه داری و ماقبل سرمایه داری، نرخ سودهای بالا را تضمین کرده است. اما همین اقتصادهای عقب مانده از عوامل ایجاد بحران برای کل نظام سرمایه داری جهانی بوده اند.

بحران ها نه تنها چهره ی زشت سرمایه داری را آشکارتر از هر زمان به نمایش می گذارند بلکه ناتوانی آن را در چیره شدن بر موانع خود آفریده نیز نشان می دهند. اما بحران ضمن اینکه در فرایند انباشت سرمایه داری اخلال ایجاد می کند، یک دگرگونی رادیکال نیز بوجود می آورد که خود پیشرط جهش کیفی در انباشت است. تنها راه حل سرمایه، تخریب و بازسازی ترکیب سرمایه است.

اما از سال ۱۹۷۳ به این سو که سرمایه اولین بحران ساختاری متعاقب جنگ جهانی دوم را تجربه کرد، این "تخریب و بازسازی" به طور ناقص و قسمی حل شده و هر بار در سطحی بالاتر و مخرب تر نمایان شده است.

این بحران تاریخ دارد: تاریخ انباشت و تاریخ سیاسی

همانطور که در بالا گفتیم، انباشت سرمایه در سطح بین المللی در خلاء و جدا از ساختارهای سیاسی جهانی صورت نمی گیرد. اوضاع جهان و توازن قوای میان قدرت های امپریالیستی را نمی توان از واقعیت تولید سرمایه داری و جامعه سرمایه داری جدا کرد. متعاقب جنگ جهانی دوم دو ساختار در نظام سرمایه داری جهانی ظهور کرد: یکم، ساختار اقتصادی یا ساختار انباشت. و دوم، ساختار قدرت و موازنه ی سیاسی بین قدرت های امپریالیستی.

با شکست سه کشور آلمان و ژاپن و ایتالیا در جنگ و تضعیف بریتانیا و فرانسه، امپریالیسم آمریکا به عنوان سرکرده ی نظام سرمایه داری امپریالیستی به ظهور رسید. هرچند آمریکا در ساختار سیاسی امپریالیستی دارای فرماندهی و قدرت بلامنازع بود اما این ساختار بر پایه ی "اخوت دزدان" شکل گرفته و منافع امپریالیست های اروپائی و ژاپن را نیز به بهترین وجهی تامین می کرد. علاوه بر جایگاه و قدرت هر امپریالیست پس از جنگ، پیروزی های سوسیالیستی در شوروی و پیروزی انقلاب سوسیالیستی در چین در شکل گیری این ساختار تعیین کننده بودند.

امپریالیسم آمریکا، با تمام قوا به بازسازی اروپا و ژاپن کمک رساند. اما، مستعمرات و نومستعمرات بریتانیا و فرانسه را نیز تحویل گرفت. نفوذ یابی در خاورمیانه و سلطه بر منابع طبیعی و انسانی این منطقه در زمره مهمترین جابجائی های میان امپریالیست ها، بعد از جنگ جهانی دوم بود. علاوه بر بازسازی اقتصاد اروپا و ژاپن، بلوک امپریالیستهای غربی زیر رهبری آمریکا، به سازمان دادن و متصل کردن اقتصاد کشورهای تحت سلطه در یک نظام بین المللی انباشت پرداخت.

این ساختار اقتصادی با پشتوانه و عملکرد نیروی نظامی امپریالیسم آمریکا و همکاری قدرت های امپریالیستی اروپا مستقر شد. آمریکا با استفاده از نفوذ خود و با اتکاء به قدرت هسته ای و دیگر اهرم ها، رهبری خود را بر کل نظام سرمایه داری غرب اعمال کرد. رهبری آمریکا، سازمان، مهمات و دفاع بلوک غرب و گسترش آن را در جهان سوم فراهم کرد. همه ی قدرت های اروپای غربی و ژاپن (که در مجموع بلوک غرب تحت سرکردگی آمریکا خوانده می شدند) با این سامانه توافق داشتند زیرا راه دیگری نداشتند. امپریالیسم فرانسه با وجود آنکه در دوره دوگل و در دوره های مختلف با سازمان ناتو (پیمان نظامی آتلانتیک شمالی) مشکلاتی داشت، اما در مجموع مدافع و پیشبرنده ی این ساختار بود. حتا در دوره ی حاکمیت "حزب سوسیالیست" در زمان میتران، فرانسه با قاطعیت از این ساختار سیاسی بین المللی حمایت می کرد. بنابراین نمی توان گفت که تفوق آمریکا بر قدرت های اروپائی تحمیل شد بلکه مسیری عینی و ناشی از ضروریات کلی نظام سرمایه داری آنها بود. امپریالیستها، تا مدتی، از طرق گوناگون و با راهکارهای متفاوت، توانستند این ساختار را از بحران های مختلف بگذرانند. مثلا بحران اقتصادی ۱۹۷۳ و بی ثبات شدن قرار داد پولی "برتون وودز" یک نقطه عطف بود. (۲).

از اواسط دهه ی ۱۹۵۰ به بعد، شوروی سوسیالیستی تبدیل به شوروی سرمایه داری امپریالیستی شد که بر سر مناطق نفوذ جهان با بلوک غرب به رقابت برخاست و در مقابل آن به صف آرائی نظامی و هسته ای گسترده دست زد. این امر، اتحاد سیاسی و نظامی بلوک غرب را محکم تر و روندهای توسعه ی سرمایه داری غرب را غیر منعطف تر کرد. این رقابت، انتخاب های سرمایه داری غرب را در قبال بحران ۱۹۷۳ بشدت محدود می کرد و خود از عوامل تشدید آن بود. هرچند، تبدیل چین سوسیالیستی به چین سرمایه داری در سال ۱۹۷۶ و ادغام آن در بلوک سرمایه داری غرب از طریق اصلاحات اقتصادی ۱۹۷۹ توسط "دن سیائو پین" (رهبر چین سرمایه داری که پس از مرگ مائو، با کودتائی خونین دولت پرولتری را در چین سرنگون کرد) دروازه های جدیدی را به روی انباشت سودآور سرمایه های غربی باز کرد، اما نتوانست موجبات و پیشرط های یک تجدید ساختار کامل را فراهم کند. پس از فروپاشی شوروی، چهره جهان امپریالیستی دگرگون شد. تا پیش از آن، همه قدرت های غربی بر سر اداره ی جهان و رقابت با شوروی، توافق داشتند. سلاح های هسته ای و ارتش آمریکا در اروپا مستقر بود. آمریکا و اروپا و ژاپن دارای یک اتحاد جنگی و آماج ناتو، شوروی و بلوک شرق بود.

در اوائل دهه ۱۹۷۰ یعنی دوران جنگ ویتنام، انباشت سرمایه به حصارها و محدوده هائی برخورد کر که بحران نفت یکی از شاخص های آن بود. همانطور که گفتیم، این بحران بخشی از تضاد با بلوک

رقیب (بلوک شرق به رهبری شوروی) بود و آن را تشدید می کرد. تجدید ساختار سیاسی جهان برای باز شدن راه های انباشت سودآور سرمایه، ضروری بود و فشار این ضرورت بحران میان دو بلوک غرب و شرق را حاد می کرد و می رفت که تضاد از طریق جنگ و تجدید ساختار نظام جهانی از طریق یک جنگ ویرانگر صورت بگیرد. اما این جنگ رخ نداد زیرا شوروی و بلوک شرق تحت رهبری آن، عقب نشست. شوروی به دلیل بحران اقتصادی و سیاسی عمیقی که گریبان گیرش شده بود و نیز به دلیل آنکه اصولا پیروزی در یک جنگ جهانی هسته ای را غیر قابل تصور می دید، عقب نشسته و دست از رقابت جنگی با بلوک غرب و آمریکا، کشید. شوروی به صراحت اعلام کرد که درگیر در بحران بزرگی است. گورباچف که در آن زمان رهبر شوروی بود گفت : بحران ما بسیار بزرگ است و اگر غرب به ما کمک نکند، خودش نیز آلوده خواهد شد. وی تاکید کرد که در غیاب کمک های غرب ، سرنوشت سلاح های هسته ای شوروی نیز نامعلوم خواهد بود.

روس ها با این کارت بازی کردند زیرا معتقد بودند غرب نیز با مشکلات مشابهی روبروست. فروپاشی شوروی و بلوک شرق، راه هائی برای تخفیف بحران در ساختار سرمایه داری جهانی باز کرد. مرزهای سیاسی گشوده شدند. سرمایه توانست آزادتر از پیش، در جهان حرکت کرده و به عرصه های مختلف ورود و خروج کند. فرصت های نوینی برای بازتولید سودآور سرمایه در سطح جهان بوجود آمد. اما همه اینها با تجدید ساختار کامل نظام سیاسی و اقتصادی در مقیاس جهانی فاصله ی بسیار داشت. در این مدت، در مقایسه با دوره ی متعاقب جنگ جهانی دوم، خروجی های سودآور کافی برای بسط و تعمیق تولید بوجود نیامد و نرخ رشد کشورهای سرمایه داری غرب در اطراف ۱،۵ تا ۲ درصد چرخید. حال آنکه تا سال ۱۹۷۳ این کشورها دارای نرخ رشد های ۴،۵ تا ۷ درصد بودند.

با فروپاشی شوروی، مشکلات ساختاری سرمایه تغییر اساسی نکرد جز آنکه ارزش اضافه ای که با همان نرخ رشد ۱،۵ تا ۲ انباشت می شد را سخت تر و شدیدتر از سابق یک جا انبار کرده و فعالانه تر به درون مدارهای تولید تزریق می کردند. البته مدارهای تولیدی جدید راه اندازی شده و سرمایه های جدید شکل گرفتند. اما نسبت به آنچه که ضروری است و نسبت به سرمایه ی موجود ناچیز بود. وقتی وضع اینگونه است و گرایش نزولی نرخ سود سرمایه خنثی نمی شود، آنگاه گمانه زنی های مالی بسرعت رشد می کند. زیرا در گمانه زنی های مالی و حرکات مالی سود بیشتری هست. فعالیت ها به سوی مکیدن ارزش از درون ارزش تولید شده سرازیر می شوند؛ گوئی که ارزش های تولید شده چندین برابر ارزش حقیقی خود هستند. روند سرسام آور هجوم سرمایه ها بسوی گمانه زنی های مالی از سال ۲۰۰۰ به این سو، نتیجه ی گرایش نزولی نرخ سود و ناتوانی سرمایه در بازسازی بنیادین خود و خنثی کردن گرایش نزولی نرخ سود است.

راه حل های میانه

سرمایه داری جهانی مجبور شد در قبال بحران هائی که به اشکال مختلف بروز می کرد، راه حل های میانه اتخاذ کند. یکی از بحران های جدی، بحران قروض جهان سوم بود که در حوصله این مقاله نمی گنجد اما یادآوری یک نکته ضروری است: بانک های آمریکائی و اروپائی و ژاپنی بهره های عظیم از "حل" این بحران قرض بردند. اتخاذ سیاست های نئولیبرالی، راه کار دیگری بود برای حل بحران ساختاری انباشت سرمایه. آمریکا به دلایل سیاسی و برای حل مشکلات انباشت، راه کار نئولیبرالیسم را جلو گذاشت. تاچر و ریگان نماینده ی این بدیل بودند. هم زمان با این سیاست و به مثابه بخشی از این بدیل، الگوی توسعه ی اقتصادی جایگزینی واردات در جهان سوم جای خود را به الگوی تولید برای صادرات داد و الگوهای صدور سرمایه به جهان سوم نیز عوض شد. بورژوازی اروپا، مخالف این سیاست ها بود و دیر به قافله ی آن پیوست. در واقع علت محبوبیت احزاب به اصطلاح کمونیست در میان بورژوازی اروپا عمدتا به این دلیل بود که این ها می گفتند بگذارید ما مشکل انباشت سرمایه را در اروپا از طریق دخالت گری دولتی حل کنیم. مدل اسکاندیناوی، ملی کردن صنایع و بانک ها و غیره به نظر یک بدیل می آمد. این بدیل در فرانسه در مجلس و در روزنامه هائی مانند لوموند انعکاس یافت.

اتخاذ سیاست های نئولیبرالیسم، جهش بزرگتری در جهانی شدن سرمایه ایجاد کرد که به گلوبالیزاسیون مشهور است. یک مشخصه ی گلوبالیزاسیون ، جابجائی بزرگ در ساختار انباشت بود: بخش بزرگی از تولیدات به جهان سوم مانند چین و به کرانه ی اقیانوس آرام و مکزیک و برزیل منتقل شد و همراه با آن، انتقال تکنولوژی نیز به این مناطق تولیدی صورت گرفت. هر چند این جابجائی بزرگ، مشکل بحران انباشت را حل نکرد اما الگوی تولید منعطف جهانی (که با سیاست های نئولیبرالی تحمیل شد) و "آوت سورسینگ" (انتقال برخی از عملیات تولیدی به کشورهای جهان سوم) نقش مهمی در مقابله با گرایش نزولی نرخ سود داشت که به آن گفته می شود: تعدیل یا جبران نزول نرخ سود (همانطور که در بالا از جلد سوم کاپیتال مارکس فصل ۱۴ نقل کردیم) در نتیجه ی نئولیبرالیسم یک تجدید تقسیم ثروت تولید شده نیز رخ داد که به شکل حذف "دولت رفاه" و گسترش شکاف در دستمزدها و درآمد ها بازتاب یافت. به عبارت دیگر، ثروت تولید شده با سرعت بسیار بالاتر به طبقات حاکمه ی سرمایه داری بخصوص به سرمایه مالی منتقل شد.

مشخصه ی دیگر گلوبالیزاسیون این است که به طور ارگانیک به مالی شدن بیشتر فرآیند انباشت نیاز داشت؛ آن را تقویت و تشدید کرد. وقتی می گوئیم "به طور ارگانیگ" منظورمان آن است که عمدتا سوخت و ساز خود سرمایه آن را دیکته می کرد و نه تصمیم گیری های "مغزهای" اقتصادی نظام. به قول ریموند لوتا، اقتصاد دان مارکسیست-لنینیست-مائوئیست : « آنچه محصول اراده ی آزاد سرمایه داران به نظر می آید در حقیقت بیانگر فشار درونی یک مکانیسم اجتماعی است.» (آمریکا در سراشیب- ریموند لوتا). در این دوره با ویژگی "مالی شدن" (یا مالی گرائی) روند انباشت سرمایه مواجهیم. به عبارت دیگر، تاکید خاصی گذاشته شد بر ساختن ابزارهای مالی که می توانستند یاور سرمایه مالی در ایفای نقش انحصاری اش باشند. از سال ۲۰۰۰ به این سو، سودآوری سرمایه در بخش گمانه زنی و حرکت های مالی به طرز چشم گیری بیشتر از سودآوری سرمایه در تولید بوده است. ارزش اضافه های انباشت شده به طور روزافزونی به درون بازی های مالی ریخته می شدند تا ارزش اضافی مجازی تولید کنند. امروزه ۴۴،۷ درصد سودهای سرمایه های آمریکائی از عملیات مالی جهانی حاصل می شود و نه از تولیدات جهانی. در حالیکه در سال ۲۰۰۰ این رقم کمتر از ۱۵ درصد بود. چرا این اتفاق در تولید سرمایه افتاد؟

نقش سرمایه مالی و ساختارهای مالی

نقش انحصاری سرمایه مالی، یکی از اجزاء لاینفک سرمایه داری در مرحله ی امپریالیستی آن است. (رجوع کنید به مقاله ی "سرمایه مالی و نقش آن در انباشت سرمایه در عصر امپریالیسم" در همین شماره حقیقت) اهمیت یک جا گرد آوردن حجم عظیمی از ارزش اضافه (کشیدن ارزش اضافه هائی که در نقاط و بخش های مختلف انباشت شده، به درون یک انبار بزرگ) و تحت کنترل در آوردن آن، برای سرمایه داری در چیست؟ انبار شدن یک ارزش اضافه ی بزرگ در دست مراکزی معدود به سرمایه داری جهانی امکان آن را می دهد

که این ارزش اضافه ی تجمع یافته را به نقاط و بخش های استراتژیک "تزریق" کند. به عبارت دیگر، به گونه ای آن را بکار گیرد که موجب بالا رفتن نرخ سود کلی بلوک های بزرگ سرمایه (و نه سرمایه های مجزا) شده و به اجرای قاطعانه ی تصمیم گیری های مهم کمک کند. سرمایه مالی و فعالیت های آن برای تضمین حداکثر سودآوری سرمایه امپریالیستی، حیاتی است. اما از سوی دیگر، تضادهای انباشت سرمایه در عرصه مالی به هم گره می خورند و از طریق همین عرصه است که این تضادها با اثرات تکان دهنده به کل نظام منتقل می شوند. این روند را ریموند لوتا در فصل سوم کتاب "آمریکا در سراشیب" اینطور توضیح می دهد که: شبکه اعتباری، به سرمایه های خاص امکان می دهد که از ذخیره متمرکز ارزش اضافی استفاده کرده و با وجوهی بیش از آنچه دارند وارد پروسه انباشت شوند. این شبکه اعتباری واگرد سرمایه را سریع تر می کند. به این معنا که لازم نیست سرمایه دار تولید کننده منتظر بازپرداخت پولی کالاهای فروخته شده اش بنشیند تا دور نوین تولید را شروع کند. این موقعیت امکان رشد سریع تر نیروهای تولیدی را فراهم می کند. در عمل، یک زنجیر طویل وام- قرض بوجود می آید که وابسته به سودآوری مستمر تولید است. هنگامی که بستانکاران برای بازپرداخت بدهی ها فشار می آورند، این زنجیر از هم می گسلد. هر یک باید کالای خود را بفروشد تا بتواند بدهی خود را بپردازد. در این میان، تقاضا برای واسطه های بازپرداخت، بالا می گیرد، و دارایی های پولی حقیقی مزیت می یابند. از آنجا که هر سرمایه سعی در کاهش ضررهای خود دارد، مبارزه بر سر تقسیم ارزش اضافی به بهره، اجاره و سود واحد تولیدی شدید می شود. وقتی که به جای سرمایه گذاری واقعی، سرمایه ها بسوی بورس بازی هجوم می آورند، فشارهای مالی زیاد می شود. نظام اعتباری که در خدمت تسهیل توسعه و بازسازی بود اکنون بحران را عمومیت می بخشد. ورشکستگی سرمایه های مقروض و استهلاک دارائی های مالی و تضمین نامه های مالی، روبنای مالی را به لرزه می اندازد. نهایتا نرخ های بهره پائین تر که از دل بحران به ظهور می رسند، از فشار بر سرمایه های بقاء یافته می کاهند. بدین ترتیب، با راه افتادن تولید و برقرار شدن اعتماد بین وام دهندگان و وام گیرندگان، زنجیر پاره شده برقرار می شود.» (ریموند لوتا- آمریکا در سراشیب فصل ۳)

تقلیل این سوخت و ساز به "سیاست های نئولیبرالی" یا "هژمونی آمریکائی" (آنطور که ژرارد دومینیل می کند)، اقتصاد سیاسی بورژوائی است و در محدوده ی شکایت قدرت ها از یکدیگر می گنجد. بحران در بازارهای مالی جهان را با حرص و آز بانک داران و دلالان سهام در آمریکا یا هر جای دیگر نیز نمی توان تبیین کرد. یا با این تحلیل که طبقات حاکمه آگاهانه می خواستند ثروتی را از فقرا به ثروتمندان منتقل کنند و غیره. این یک تبیین مرکانتالیستی است. حال آنکه ما دیگر در عصر سرمایه تجاری نیستیم. سوخت و ساز سرمایه داری چیز دیگری است. کتاب سرمایه مارکس با موشکافی شگفت انگیزی این سوخت و ساز را عریان کرده و توضیح می دهد و گوئی هم امروز نگاشته شده است.

بر خلاف عقیده ی ژرارد دومینیل، این بحران ناشی از تفوق امپریالیسم آمریکا بر نظم سرمایه داری جهانی و فرماندهی آن بر ارزش اضافه ای که در سطح جهان استخراج می شود نیز نیست. اگر اتحادیه ی اروپا هم این موقعیت را داشت، در سوخت و ساز سرمایه تفاوتی حاصل نمی شد. تفوق امپریالیسم آمریکا ضرورت عینی نظام سرمایه داری جهان بود. این تفوق برای امپریالیسم آمریکا، هم فایده داشت و هم مسئولیت. این مسئولیت، یعنی داشتن "فرماندهی" بر ارزش اضافه ای که در سراسر جهان استخراج می شود به معنای آن است که باید فعالانه آن را برای ارزش افزائی دوباره به کار برد و سودآورترین محیط را برای تحقق این امر تدارک ببیند (نه فقط برای سودآوری سرمایه های خود بلکه برای سودآوری سرمایه در کل)؛ در غیر اینصورت مشروعیت تفوق آن در نظام سرمایه داری زیر سوال می رود. به محض آنکه یک قدرت امپریالیستی، فرمانده ی آن ارزش اضافه ی استخراج شده گردید، باید با حداکثر سودآوری آن را به کار اندازد و در سطح جهان بطور فزاینده فرصت های استخراج ارزش اضافه بوجود آورد. باید روش هائی تعبیه کند که بتواند این فرماندهی را اعمال کند؛ بطور مثال باید بتواند از سرمایه داران چینی بخواهد که فلان کالا را که با هزینه ی یک دلار در آمریکا تولید می شود، در چین با یک سنت یا حتا منهای یک سنت تولید کنند!

در واقع، ساختارهای مالی که در دوره ی "نئولیبرالیسم" برای تشدید کارآئی سرمایه مالی ساخته شدند همین کار را می کنند. این ساختارهای مالی حلقه هائی هستند که مدارهای تولید را ملتهب می کنند و به ارزش اضافه ی حقیقتا استخراج شده، فشار می آورند که چند برابر شود. ساختارهای مالی به حوضی از ارزش اضافه به مثابه اقیانوسی از ارزش اضافه نگاه می کنند! هر دلار ارزش اضافه ی استخراج شده مجبور است که به صورت چند برابر خود عمل کند. در واقع کار این ساختارهای مالی مکیدن ارزش از درون ارزش است. مثلا وقتی صحبت از آن می شود که ارزش "مشتقات" (یکی از محصولات مالی در بازارهای مالی) جهان ۵۰ تریلیون است؛ به معنی آن است که مردم جهان به حساب ارزشی که پیشاپیش تولید کرده اند، این مقدار تولید را بدهکارند. یعنی حلقه هائی از "مشتقات" مثل انگل به ارزش تولید شده آویزانند و با حساب (یا گمان) اینکه در آینده از درون ارزش پیشاپیش تولید شده، ارزش بیشتری تولید خواهد شد یا نه از آن تغذیه می کنند. برای تجسم بهتر گرایش این ابزارهای مالی مثالی می زنیم: این ابزارها، یک لیتر شیر تولید شده را به اندازه ۱۰۰ لیتر شیر می بینند! معنایش این است که فرض می کنند مردم دنیا در حال تولید این ۱۰۰ لیتر مجازی اند. در حالیکه این مقدار شیر نه در حال تولید است و نه قرار است تولید شود. اما این حلقه ها باید طوری عمل کنند که گوئی چنین است. در نتیجه، این مقدار ارزش تولید شده (یک لیتر شیر) باید به خودش این طور نگاه کند که گوئی ۱۰۰ لیتر است. به این معنا، ساختارهای مالی مدارهای تولید را ملتهب می کنند. نتیجه ی عملی این دینامیک را می توان در فاجعه ی اضافه کردن ملامین به شیرخشک در صنایع لبنیات چین دید (۳). نابودی سهل و آسان صدها میلیون دهقان آسیائی و آفریقائی زیر بار وام های گوناگون و بیکار، خشکیدن پس اندازهای ده ها میلیون کارگر و کارمند در آمریکا، سرعت هولناک نابودی محیط زیست کره زمین؛ همه تحت فشارهای سرمایه داری برای مکیدن سود بیشتر رخ می دهد.

بحران کنونی سرمایه داری، از کارکرد ذاتی آن برخاسته است. تبیین هائی که معتقدند این بحران مربوط به بحران ساختارهای مالی آمریکا یا اشتباه تصمیم گیران اقتصادی آمریکا در رابطه با وام های مسکن "ساب پرایم"؛ یا نتیجه ی سیاست های نئولیبرالی اتخاذ شده از سوی بریتانیا و آمریکا در دوران تاچر و ریگان است، در واقع نمی خواهند یا نمی توانند اصول اساسی سرمایه داری که در حقیقت منبع این بحران و فجایع انسانی ناشی از آن است، زیر سوال ببرند. آنان به قوانین عمومی کارکرد سرمایه داری نمی نگرند و امیدوارند راه حل هائی در چارچوب سرمایه داری پیدا شده و تضادهای سرمایه داری و اثرات مخرب و جنایت بار آن را تعدیل یا حل کند. آنان مایلند مبارزه با سرمایه داری را به مبارزه با "نئولیبرالیسم" و "مبارزه با حرص و آز وال استریت" تقلیل دهند و راه حل هائی مانند "بازگشت به دولت رفاه" و "سرمایه داری دولتی" را موعظه می کنند. اما این ناممکن است. این بحران، بار دیگر بطور تکان دهنده و بیدار کننده ای به بشریت اعلام کرد که تکلیف نه اصلاح سرمایه داری بلکه خلاص شدن از شر این نظام است که در فراز و فرودش اکثریت مردم جهان را قربانی می کند. نظام سرمایه داری با اجتماعی کردن بیسابقه ی تولید و ایجاد وفور،

زمینه های گذر بشر به یک نظام اجتماعی برتر یعنی نظام اجتماعی کمونیستی را فراهم کرده است. همین ضرورت و امکان، انجام انقلاب کمونیستی در سراسر جهان و رهائی بشریت را تبدیل به تکلیف اصلی پرولتاریا کرده است.

توضیحات

ژرارد دومینیل، اقتصاد دان و پژوهشگر "مرکز ملی پژوهش های علمی" در فرانسه است. وی همراه با دومینیک لوی مقاله ای در شماره اوت ۲۰۰۸ نشریه لوموند دیپلماتیک با عنوان "مسیر غیر قابل دوام مالی" نگاشته است.

۱- مقررات زدائی: سیاست های مقررات زدائی که از دهه ی ۱۹۸۰ به بعد از سوی دولت ها برای تسهیل خصوصی سازی ها و ورود و خروج سرمایه ها به کشورها و عرصه های مختلف اتخاذ شد. برداشتن تعرفه های گمرکی، محدودیت های مالیاتی، خصوصی کردن عملیات بزرگ دولتی، خرید و فروش زمین؛ لغو یا "منعطف" کردن محدودیت های استخدام و اخراج کارگران و کارکنان و غیره در این زمره اند. در واقع سیاستی بود برای وسیع تر و عمیق تر کردن نفوذ انحصارات بر اقتصاد. اما اگر به تاریخ سیاست های مقررات گذاری نگاه کنیم می بینیم که آنهم برای همین هدف یعنی کمک به شکل گیری انحصارات و گسترش نفوذ آنها بوده است!

۲- قرار داد برتون وودز در سال ۱۹۴۴ میان کشورهای امپریالیستی خطوط کلی یک نظام پولی بین المللی را ترسیم کردند. دلار به عنوان ذخیره پولی جهان و محک ارز های گوناگون تعیین شد. تا پیش از آن طلا این نقش را ایفا می کرد. برتون وودز دلار و طلا را به یکدیگر متصل کرد و دلار را محک سنجش ارزهای دیگر کرد. تشکیل بانک جهانی و صندوق بین المللی پول نیز در این اجلاس تصمیم گیری شد. مقام دلار و ایجاد بانک جهانی و صندوق بین المللی اهرم های اعمال فرماندهی آمریکا بر اقتصاد جهان بود. آقای جان مینارد کینز معروف در این اجلاس نماینده ی بریتانیا بود. اما در اوایل دهه ۱۹۷۰ دلار بشدت بی ثبات شد و نظام جهانی مجبور شد حلقه ی اتصال میان طلا و دلار را بردارد.

۳- ملامین در شیر: در اواسط سال ۲۰۰۸ اخبار مربوط به مخلوط کردن ملامین با شیر بچه توسط کمپانی های لبنیات در چین، به سر تیتر روزنامه های غرب تبدیل شد. دولت سرمایه داری چین که جمعیت خود را در بازار جهانی به عنوان نیروی کار ارزان به حراج می گذارد، سعی کرد این جنایت را به گردن بنگاه های محلی که شیر را از دهقانان جمع آوری کرده و به کارخانه ها تحویل می دهند بیندازد. اما محرک واقعی و اصلی این جنایات و جنایات مشابه که هرگز کشف نمی شوند، قوای محرکه ی نظام سرمایه داری است که با فشار و اجبار باید حداکثر سود را از عملیات اقتصادی خود در اقصی نقاط جهان استخراج کند. قیمت شیر و دیگر مواد غذائی اولیه در چین و اروپا و نقاط دیگر جهان توسط دولت ها کنترل می شود. هزینه های تولید شیر در چین زیر فشار بالا رفتن قیمت نهاده های کشاورزی در بازار جهانی، مرتبا در حال افزایش بود اما دولت بشدت مانع از افزایش قیمت شیر بود.هدف اصلی دولت پائین نگاه داشتن هزینه کارگران است. زیرا کارگر ارزان بزرگترین "امتیاز" چین در بازار جهانی سرمایه داری است. برای ماندن در بازار جهانی، تولید کنندگان شیر آن را با آب رقیق کرده و برای پنهان کردن مسئله به شیر رقیق شده ملامین اضافه می کردند. ملامین ماده ی سمی و سرطان زاست که بدن انسان بالغ هم تاب تحمل آن را ندارد و در کودکان موجب از کار افتادن کلیه ها می شود. بسیاری از کمپانی های لبنیات بین المللی سهمی در صنایع لبنیات چین دارند اما با افشا شدن این جنایت همه به "کی بود کی بود" روی آوردند. کمپانی سانلو که در این ماجرا بدنام شد یک کمپانی چینی و زلاند نوئی است. موفقیت سانلو زبانزد بوده و محصولات آن به "محصولات پابرهنه ها" معروف بود. شیرخشک بچه ی این شرکت یکی از ارزان ترین شیر خشک ها بود. حال راز موفقیت و سودآوری این کمپانی در بازار لبنیات جهان آشکار شده است. کودکان کارگران چینی و غیر چینی در محراب سود آن قربانی می شدند تا این کمپانی در میدان "بازی" بماند.

واژه نامه

گرایش نزولی نرخ سود: پویش سرمایه مرتبا آن را به سوی افزایش نسبت "کار مرده" (ماشین آلات) به کار زنده (کارگر) در مدار تولید می راند. با هر چه بالا رفتن نسبت ماشین آلات و فن آوری نرخ سود انباشت سرمایه گرایش به افت پیدا می کند. سرمایه داران مختلف بازهم دست به راه کارهای فن آورانه می زنند تا نرخ سود خود را تثبیت کرده یا افزایش دهند اما همان اهرم هائی که برای مقابله با گرایش نزولی نرخ سود استفاده می کنند در نهایت عاملی برای گرایش نزولی نرخ سود می شود. سرمایه هر بار باید با حجم بیشتری به کار افتد تا بتواند با این گرایش مقابله کند. اما اگر این حجم به اندازه ی کافی بزرگ نباشد قادر به بکار بست سرمایه با نرخ سود بالا نخواهد بود. عملیات سرمایه مالی یکی از اهرم های تعیین کننده ی سرمایه داری در عصر امپریالیسم برای مقابله با گرایش نزولی نرخ سود است.

ارزش اضافه و انباشت سرمایه: هدف و انگیزه ی تولید سرمایه داری تولید **ارزش اضافه** است و نه "ارزش مصرف". ارزش مصرف، به هر فرآورده ای که برای تامین نیازهای زندگی مفید باشد گفته می شود. در نظام سرمایه داری، اکثر فرآورده های تولیدی، **کالا** هستند. یعنی متعلق به کسانی بوده و در بازار مبادله می شوند. هر کالائی دارای ارزشی است که با مقدار زمان کار صرف شده برای تولید آن محاسبه می شود؛ البته نه هر مقدار زمان کاری بلکه آن مقدار زمان کاری که با سطح فن آوری های آن جامعه خوانائی داشته باشد. در اقتصاد سیاسی مارکسیستی به این زمان کار نسبی، "زمان کار اجتماعا لازم" می گوئیم. زمانی که کارگران با صرف انرژی بدنی و ذهنی خود کالا ها (فرآورده های مفیدی که بازار سرمایه داری به آن به صورت کالا می نگرد) را تولید می کنند، در واقع "ارزش" تولید می کنند. مثلا ارزشی به اندازه ی ۱۰ ساعت کار. سرمایه دار تمام این ارزش را تصاحب نمی کند. به کارگر مزد می پردازد. مزد کارگر باید (طبق قاعده) مساوی با هزینه های بازتولید حیات خود و فرزندانش باشد تا بتوان به کار ادامه دهد. فرض کنیم هزینه های بازتولید حیات خود و خانواده اش روزانه برابر با ۵ ساعت کار اجتماعا لازم است. یعنی مواد غذائی، سرپناه، تحصیل، بهداشت و غیره ی کارگر و خانواده برابر با ۵ ساعت است. اما کارگر به اندازه ی ۱۰ ساعت ارزش تولید کرده است. اما اگر همان ۵ ساعت ارزشی را که مساوی با هزینه های خود و خانواده اش است بدستش برسد، شانس آورده است. آن ۵ ساعت دوم، ارزش اضافه است که سرمایه دار تصاحب می کند. می بینیم که راز پنهان در پشت استخراج ارزش اضافه توسط سرمایه دار، کار اضافه (کار بلاعوضی) است که به تملک سرمایه دار در می آید. همانطور که مارکس گفت، کارگر در بازار کار، در حقیقت کار خود را عرضه نمی کند بلکه استفاده موقت از خویش را به مثابه یک نیروی کار کننده عرضه می کند: نیروی کارش را. آن مقدار ارزش تولید شده توسط کارگران که بالاتر و بیشتر از هزینه مایحتاج زندگی شان است، ارزش اضافه است. انباشت سرمایه داری، انباشت ارزش اضافه و تبدیل دوباره ی ارزش اضافه به سرمایه (ابزار کار و استخدام نیروی کار بیشتر) برای اینکه ارزش اضافه ی گسترده تری تولید شود، است. هدف سرمایه دار تولید فرآورده های مفید به حال انسان نیست. بلکه تولید ارزش اضافه ی بیشتر است. هدف سرمایه دار، ایجاد اشتغال نیست. در سرمایه داری نیروی کار کارگر تنها در صورتی بطور اجتماعی مفید و قابل بکار گیری است که توانائی تولید ارزش اضافه ی مطابق با الزامات سودآوری را داشته باشد. نیروی کار بر طبق قانون ارزش تخصیص یافته و به آن دستمزد تعلق می گیرد. هدف سرمایه دار رشد تکنولوژی نیست. کارآئی و پیشرفت فنی بر حسب خدمتی که به سودآوری می کند سنجیده می شود. مفید بودن یک واحد تولیدی نه بر حسب تولید فرآوردهای مفید، ایجاد اشتغال و رشد فن آوری بلکه بر حسب نرخ سود متوسط در جامعه و جهان سنجیده می شود. سرمایه داری یعنی نظام قانون ارزش. تولید ارزش اضافه به انتخاب یا اراده شخص بستگی ندارد بلکه یک ضرورت ذاتی سرمایه است. در نظام سرمایه داری، تولید ارزش و سود، نقطه ی آغاز و پایان تولید اجتماعی است. این

منطق به رقابت های نابود کننده میان سرمایه های مختلف و به بحران هـای مهلک پا می دهد.

بحران انباشت: به معنای آن است که سرمایه قادر به انباشت با نرخ سود بالا نیست.

سرمایه: «سرمایه، ارزشی است که ارزش اضافه تولید می کند. سـرمایه، هم یک رابطه ی اجتماعی است و هم روندی که جوهرش عبارتست از سلطه ی منافعی مغایر و متخاصم بر نیروی کار؛ رابطه اجتماعی و روندی است کـه دینامیسم درونی اش بازتولید و گسترش پیوسته خویش است.ــ (آمریکـا در سراشیب- ریموند لوتا- فصل ۲)

سرمایه مالی: سرمایه مالی یکی از وجوه جدید سرمایه داری است که در عصر امپریالیسم به ظهور رسید. سرمایه مالی، از حیطه های مـستقیم تولیـد ارزش اضافه جداست اما به مثابه راس سرمایه، اسـتخراج ارزش اضـافه را در همه حیطه های مهم و در سطح بین المللی کنترل کرده و دارای اهرم هـای تمرکز بخشی به این ارزش های تولید شده است. مـشغله ی اصـلی سـرمایه مالی تمرکز بخشیدن به ارزش اضافه هائی که در حیطه های گوناگون تولیـد می شود؛ ادغام و تبدیل آن به سرمایه هائی با حجم بالا و سیال که می تواند بطور موثر و با کارآئی بالا به عرصه هائی که "استراتژیک" محسوب می شوند، برای بالا بردن سودآوری کل سرمایه و از میدان بـه در کـردن رقبـای مـالی دیگر تزریق کند.

سرمایه مالی و نقش آن در انباشت سرمایه در عصر امپریالیسم

متن زیر فصل پنجم از کتاب "آمریکا در سراشیب" به قلم ریمونـد لوتا، اقتصاد دان مائوئیست است. این کتاب در سال ۱۹۸۴ منتشر شـد و به اعتقاد ما گامی تکاملی در شناخت اقتصاد سیاسی مارکسیستی در زمینه تبیین امپریالیسم، در ادامه ی اثـر لنـین در ایـن زمینـه، اسـت. عنوان مقاله از ماست.

آمریکا در سراشیب- فصل ۵

ویژگی انباشت امپریالیستی متمرکز در ساخت و عملکـرد سـرمایه مالی است. این مفهوم، هم به یک لایه از بورژوازی اشاره دارد و هم بـه یک شیوه فعالیت مشخص. (۱۰۷) لنـین بـر روی دو رخـداد کـه پایـه ظهور سرمایه مالی در اواخر قرن نوزدهم بودند تاکید نمـود: انحـصاری شدن بانکداری و صنعت، و امتـزاج (یـا ادغـام) بانکـداری بـا سـرمایه صنعتی.

به علت حجم و پیچیدگی فزاینده تولید، موتلفه و متمرکز نمـودن سرمایه جهت پیشبرد انباشـت، ضـروری شـد. بانکهـا از طریـق بـسیج ذخایر عظیم سرمایه پولی و تامین اعتباراتی که موسسات بزرگ به آنها وابسته بودند، نقش مهمی را در این روند ایفاء کردند. حلقه های پیوند میان سرمایه های مجزا افزایش یافت، انباشت سریعا شـتاب گرفـت، و بهمراه اینها انحصار و تمرکز بیش از پـیش بوجـود آمـد. بانکهـا سـهم مهمی در بنگاهها یافتند. مثلا مقادیر معتنـابهی از اعتباراتـشان بمثابـه سرمایه ثابت برای دوره های طولانی ، در قید این بنگاهها می مانـد؛ از این رو تلاش نمودند که این سرمایه گذاری ها را با ایجاد کارتـل هـا و تراست ها حفاظت نمایند. اما این کار مستلزم تزریقات مالی عظیم تـر بود؛ چیزی که به نوبه خود بر سیستم بانکداری تاثیر گذارد و تمرکـز و حتی پیوندهای نزدیکتر بین صنعت و بانکـداری را تـشویق نمـود. هـم زمان، انحصارات صنعتی نیز در فعالیت های بانکی نفـوذ نمـوده و ایـن رونـد را از جانـب دیگـر تکـرار کردنـد. لنـین گفـت: «سـرمایه مـالی، عبارتست از امتزاج سرمایه بانکی چند بانک انحصاری بسیار بـزرگ بـا سرمایه ائتلاف های انحصاری صاحبان صنایع ...» (۱۰۸) بر اساس این انحصار و امتزاج، برخی سرمایه ها که در موقعیت استراتژیک قرار دارند می توانند بر مقادیر هنگفتی از سرمایهء سـرمایه گـذاری شـده حـاکم شوند و بدین ترتیب بر کل روند تولیدی اعمال کنترل کنند.

انحصار بدین معنی نیست که یک سرمایه به معنـای واقعـی کلمـه سرمایه های دیگر را از میدان بدر نموده است. بلکه صرفا نشانه آن می باشد که یک بخش کافی از کل سرمایه و تولید در هر شاخه یا بخـش معین ، تحت کنترل چند بنگاه بزرگ در آمده است. و نیـز اینکـه ایـن بنگاهها بر عرضه، مراحل مختلف تولید و کانال های بازار اعمال کنترل می نمایند، که آنها را قادر می کند با استفاده از موقعیتشان، یا بر پایـه توافقات انحصاری، رقابت را محدود کرده و سودی بیش از حد میانگین کسب کنند (سود اضافه یا انحصاری). رقابت آزاد و اجبار برای کـاهش هزینه ها دیگر مانند دوره ماقبل انحصار، اعمـال نفـوذ نمـی کننـد. در چهار چوب محدوده های مشخص ، ائتلافات سرمایه مـالی مـی تواننـد بازده تولیدی و نیز قیمتها را ثابت نگاه دارند و از این طریق، به نـسبت حجم سرمایه هایشان، سهم خـود از بـازار و سـودهای کـلان را حفـظ کنند. با در نظر گرفتن اینکه اقدامات هر سـرمایه دار مـالی بـزرگ بـر سطح تام قیمتها تاثیر می گذارد و با توجه به اینکه هر یک از آنـان در مقابل به هم خوردن وضع عکس العمل مشابه از خود بروز مـی دهنـد، انحصار تلاش می کند که رقابت افسار گسیخته را که به کـاهش سـود ها منتهی می شود، به حداقل برساند. بنابراین، انحصار تلاش می کنـد تولید و مبادله را معقول کند، درآمدها را با ثبات کنـد و خـویش را در مقابل نوسان های دوره ای، مصون کند.

اما امپریالیسم نمی تواند خود را از اساس تولیـد کـالایی خـویش ـ یعنی سلول تولید سرمایه داری ـ و رقابـت رهـا کنـد. امپریالیـسم هـر اندازه رشد کند، هر اندازه تولید (و مکانیسم های تجدید سـازماندهی سرمایه) اجتماعی شود، اما، نمی تواند از قوه جبر آنارشی کـه سـرمایه های مجزا (یا ائتلاف سرمایه های مجـزا) را بـر اسـاس اسـتثمار کـار دستمزدی ، به برخوردی آنتاگونیستی می کشاند، خلاصی یابـد. لنـین نوشت: « در واقع، امپریالیسم سرمایه داری را از سرتا پا متحـول نمـی کند و **نمی تواند این کار را بکند.** امپریالیسم تضادهای سرمایه داری را پیچیده کرده و شدت می بخشد: انحصار را با رقابت آزاد "گره" می زند اما **نمی تواند** از مبادله، بازار، رقابت، بحران و غیـره خـود را خلاصـی بخشد. امپریالیسم، سرمایه داری در حال احتضار است؛ سرمایه داریـی که در حال مرگ است ولی نمرده است. خصوصیت اساسی امپریالیسم، صرفا وجود انحصارات نیست بلکه وجود انحـصارات همـراه بـا مبادلـه، بازار، رقابـت، بحـران و غیـره اسـت. در حقیقـت، ترکیـب ایـن اصـول آنتاگونیستی (یعنی رقابت و انحـصار) اسـت کـه جـوهر امپریالیـسم را تشکیل میدهد، و همین است که زمینه هـا را بـرای سـقوط نهـایی-- انقلاب سوسیالیستی-- فراهم می کند.» (۱۰۹)

رقابتی کـه لنـین بـدان اشـاره دارد، عمـدتا در میـان بخـش غیـر انحصاری یا بین بخشهای انحصاری و غیـر انحـصاری نیـست بلکـه در میان بلوکهای عظیم سرمایه های امپریالیستی شده اسـت. تـضاد بـین انحصار و رقابت بیـان قدرتمنـدی از تـضاد سـازماندهی/ هـرج و مـرج (ارگانیزاسیون / آنارشی) است. انحـصار نمـی توانـد بـر قـوانین درونـی سرمایه چیره شود؛ در واقع با ایجاد تغییر در آنها زمینـه هـرج و مـرج (آنارشی) حادتری را در سطوح بالاتر فراهم می کند.

در اواخر قرن نوزدهم، فرایندی که اشکال مجزای مالکیت سرمایه داری را به اشکال کلکتیو(جمعی) سرمایه داری کرده و موجب تفوق کمپانیهای شرکت سهامی و اشکال جنینی مالکیت سرمایه داری دولتی شده بود؛ تبدیل به یک فرآیند انحصارگری (مونوپولیزاسیون) شد. به همراه این مسئله و بعنوان بیان آن، قشری از بورژوازی (یک الیگارشی) که از سرمایه داران مالی مجزا و در عین حال در پیوند با یکدیگر بوجود آمده بود، موقعیت برتر را کسب نمود. بر پایه تولید وسیعا اجتماعی شده یک نوع جدید از انحصار سربلند کرد.

سرمایه مالی، همان سرمایه پولی نیست و مدار نوین یا مجزایی از سرمایه را نیز نمایندگی نمی کند. سرمایه مالی از طریق سرمایه بانکی، تجاری و صنعتی عمل می کند که به شکل انحصار سامان یافته و ادغام می شوند. سرمایه مالی را به لحاظ نهادی نیز نمی توان به یک بانک یا کورپوراسیون تقلیل داد-- اگر چه در بر گیرنده اعمال مالی ویژه خود نیز هست. مسئله اینهم نیست که بانکها کمپانی ها را کنترل می کنند یا بالعکس. سرمایه مالی سراسر کورپوراسیونها، شرکتهای صنعتی و بانکها را (که هر کدام به نحو روز افزونی خصوصیات دیگری را جذب می کنند) در می نوردد و آنها را پیوند می دهد. امثال بانک چیس مانهاتان و کمپانی جنرال موتورز واحدهای سازمانی هستند که سرمایه مالی در آنها نهفته بوده و تجسم یافته است و از طریق آنها فعالیت می کند. آنچه که از این شبکه انحصاری بهم بافته حاصل می شود لایه ای از بورژوازی است که در بر گیرنده سرمایه دارانی است که عمدتا، نه صاحبان صنایع هستند و نه صاحبان بانکها و کسانی نیستند که افق ها و وابستگی هایشان توسط یک شرکت یا صنعت خاص تعریف شده و یا به آن محدود می شود. در واقع، آنها از این که در چنین موقعیتی قرار گیرند گریزانند اما دارای "مناطق پایگاهی" فعالیت هستند: پایگاه ملی خود، نفوذ در کشورهای تحت سلطه خاص، صنایع و بانکهای خاصی در هر کشور معین.

این سرمایه داران مالی عمدتا طبق منطق سرمایه گذاران کلاسیک عمل نمی کنند: که مثلا، چگونه اتومبیل ارزان تر تولید کنند و یا یک بانک را با کارائی بالاتری اداره نمایند. اگر چه عملکرد سرمایه مالی نهایتا ریشه در ایجاد ارزش اضافی در تولید دارد اما فعالیتش عمدتا برمحور مناسبات و تصمیمات مالی می چرخد: برای کدام بنگاه ها، صنایع یا حتی کشورها سرمایه و پشتوانه فراهم می کند تا بتواند کنترل مالی خود را بر آنها افزایش داده و کنترل رقبا را تضعیف نماید.
این شاخه شاخه کردن و به شکل قلاب دوزی درهم بافتن، دارای مفهوم مهمی است: به حداکثر رساندن سود دیگر در سطح بنگاه تعیین نمی شود و لزوما هدف هر بنگاه نیست. بنگاه که از نظر حقوقی خود مختار است دیگر مرکز تصمیم گیری های تعیین کننده نیست. البته کماکان **عرصه انباشت** باقی می ماند و در اینجاست که سرمایه بشکل سرمایه مولد به کار گرفته می شود. لیکن بنگاه یا شرکت، عالیترین واحد تملک نیست. بنگاه ها و شرکت ها در آن واحد هم مهره شطرنج هستند و هم در عرصه ای بزرگتر که فشارهای سودآوری عمل می کنند، میدان های نبردند. ارزش اضافی، نهایتا، در سطح گروه مالی تصاحب می شود. این به معنای آن است که در نهایت، گروه مالی کنترل کننده بسیج و آرایش قشون سرمایه است.

گروه مالی یک مقوله مهم در اقتصاد سیاسی مارکسیستی - لنینیستی در زمینه انباشت امپریالیستی است. این گروهها در بلوک غرب به چه شکل هستند؟ آنها به طور سست بهم بافته شده اند وبه لحاظ حقوقی مجتمع های بانکی ـصنعتی خصوصی هستند که مقرهای فرماندهی شان نهادهای بانکی عمده یا کورپوراسیون های صنعتی مهم است-- که در هر کشور خاص یکی از آنها می تواند مهم تر و یا استرتژیک تر باشد. (۱۱۰)

در بلوک شوروی (سابق-مترجم) گروه ها در سطح ساختارهای حزبی و دولتی قرار دارند و در آنها تنیده شده اند -- مثلا وزارتخانه ها، بانک های دولتی و غیره.

ترکیب واقعی گروه های مالی ممکن است مبهم بوده و شبکه درونی شان سردرگم باشد؛ به علاوه آنها در یکدیگر نفوذ می کنند (چند گروه مالی می توانند حتی در یک کورپوراسیون صنعتی بزرگ نمایندگی داشته باشند). اما گروه های مالی متمایز به طور واقعی وجود دارند. سرمایه مالی به حیطه هایی تقسیم می شود که هر یک از آن حیطه ها پایه در منافع مالکیتی معین دارند. آنها بلوکهایی از سرمایه متحد هستند: آنها مجمع الکواکب هماهنگی متشکل از بنگاه ها (و همچنین سرمایه گذاری ها و منافعی) هستند که هر یک بطور مستقل اداره می شوند اما همه توسط فرماندهی واحد کنترل شده و بر مبنای استراتژی گروهی عمل می کنند (این استراتژی از جمله شامل تعیین ساختارهای سود، مکانیسم های قیمت، و کانال های عرضه برای بنگاهای این مجموعه است). (۱۱۱) گروه مالی، بیان نهادی خاص انحصار است که هم درجه فوق العاده ای از اجتماعی شدن نیروهای تولیدی را نشان میدهد و هم نمایانگر انگلی بودن امپریالیسم است.

تحت حاکمیت سرمایه مالی، تعدیلی در گرایش به سوی بر قراری سود میانگین در سراسر سیستم، رخ می دهد. این تعدیل از یک سو، توسط مقیاس عظیم تولید صورت می گیرد که مانعی است در مقابل ورود سریع و خروج سریع سرمایه از عرصه های مختلف سرمایه گذاری (ورود به عرصه های سرمایه گذاری با سودآوری بالا و خروج از عرصه های سرمایه گذاری با سودآوری پائین. از سوی دیگر-- و مهمتر از اولی-- این تعدیل توسط موانع و محدودیتهایی که خود انحصار بر سرراه حرکت آزادانه سرمایه ایجاد می کند، صورت می گیرد. سرمایه کماکان به نقل مکان خود از سرمایه گذاری با سود نازل به عرصه های سرمایه گذاری با سود بالا ادامه می دهد؛ امادر چارچوبی معین. این امر منجر به شکل گیری سودهای انحصاری (یا اضافه) می شود که در سطح بنگاه صنعتی به اندازه سطح گروه مالی، نه تشکیل می شود و نه کنترل شده و به کار گرفته می شود. (۱۱۲)

محور عملکرد سرمایه مالی را جدایی شدید مالکیت سرمایه از مدیریت مستقیم آن تشکیل می دهد به نحویکه بنگاهها، شاخه ها ی تولید، و کشورهای مشخص تابع اوامر آن هستند. لنین نوشت: « خصلت سرمایه داری بطور عام آنست که مالکیت سرمایه از کاربری آن در تولید جدا می شود؛ سرمایه پولی از سرمایه صنعتی یا مولد جدا می شود؛ استقراض دهنده ای که کاملا بر درآمد بدست آمده از سرمایه پولی اتکاء دارد از صاحب بنگاه و کلیه کسانی که مستقیما با مدیریت سرمایه در رابطه اند جدا می شود. امپریالیسم یا سلطه سرمایه مالی، عالیترین مرحله سرمایه داریست و در این مرحله این جدایی ابعاد گسترده ای بخود می گیرد. تفوق سرمایه مالی بر کلیه اشکال دیگر سرمایه به معنای حاکمیت استقراض دهنده و الیگارشی مالی است؛ یعنی برتری عده قلیلی دولت های به لحاظ مالی "قدرتمند" بر دیگران.» (۱۱۳)

مدارها و عرصه های خاص انباشت، نه طبق نیازهای درونی هر یک بلکه به عنوان بخشی ازمنطق جهانی، در خدمت حداکثر سازی سود جهانی، توسعه می یابند یا می خشکند. اما، این جدایی سرمایه مالی از به کار گیری سرمایه در تولید، مطلق نیست. گروه های مالی از نظر اقتصادی و سیاسی به مقابله با یکدیگر برمی خیزند. همانگونه که تاکید کردیم، آنها بر اساس اتحادیه های واحدهای عظیم سرمایه برپا شده اند و حیات و توسعه موفقیت آمیز آنها نهایتا به سودآوری این

عرصه های زیر بنایی بستگی دارد.

سرمایه مالی به صرف انحصار بر ابـزار تولیـد و فینـانس، و تـداخل سرمایه های بانکی، صنعتی و تجاری، قادر است از عرصه های گوناگون انباشت؛ از جنبه های مختلف مدار سـرمایه و در مراحـل مختلـف ایـن سیکل؛ ارزش اضافی استخراج کند. سرمایه مـالی واحـدهای اقتـصادی مجزا و پراکنده را تبـدیل بـه خراجگـزاران و مجـاری خـود مـی کنـد. سرمایه مالی نقش ویژه ای در انباشت ایفا می کنـد. مـشغله ی درجـه اول سرمایه مالی **ایجاد تمرکز مالی** (فاینانشال سنترالیزیشن): جـذب ارزش اضافی از منـابع گونـاگون و ادغـام و تبـدیل آن بـه سـرمایه ای شدیدا متمرکز و سیال که می تواند به سرعت از جائی بـه جـای دیگـر منتقل شده و با انعطاف زیاد به کار انداخته شود. بنابراین روند انباشت در برگیرنده سلسله مراتبی از استخراج ارزش در اشکال مختلف اسـت: در شـکل مطالبـات هزینـه ای مـالی، بازپرداخـت سـود سـهام، حـق الامتیازات تکنولوژیکی، قیمت های انتقالی بین المللی ، و دیگر اشـکال قیمت گذاری و خراج سـتانی هـای انحـصاری. آنچـه در اینجـا درگیـر است، عبارتست از دیالکتیک بیرون کشیدن سرمایه از مدارهای شدیدا پیچیده و تـو در تـو، متمرکـز کـردن آن و پمـپ مجـدد آن بـه درون مدارهای پیچیده و تو در تو. این کار عموما از طریق کنترل یک بخـش کوچک اما استراتژیک از هر بنگاه و یا عملیات انجام می گیرد.

لنین شرح موجزی از نیروهای شکل دهنده سرمایه مالی و خصلت ویژه آن داد: « در مرحله معینی از تکامل مبادله و رشـد تولیـد بـزرگ کـه در اواخـر قـرن (۱۹) رخ داد، مبادلـه بـه حـدی سـرمایه و روابـط اقتصادی را بین المللی کرد و تولید بزرگ چنان وسعتی یافـت کـه بـه تدریج انحصار جای رقابـت آزاد را گرفـت. بـه جـای بنگـاه هـائی کـه "آزادانه" با یکدیگر رقابت می کردند، اتحادیه های انحصاری بنگاه هـا و تراست ها، تبدیل به نمونه های متعارف شدند--هم در داخل کـشورها و هم **در روابط میان کشورها**. سرمایه مالی به عنوان ارباب متعارف در سطح جهان تفوق یافت؛ این سرمایه **دارای تحرک و انعطـاف پـذیری ویژه** است؛ **به طور ویژه ای در سطح ملی و بین المللی در هم تنیده شده است و بطور ویژه ای غیر شخصی بوده و از عرصه تولید جداست،** و قابلیت تراکم ویژه ای دارد. (۱۱۵)

تحرک و انعطاف پـذیری ویـژه سـرمایه مـالی، در هـم تنیـدگی و جدائیش از تولید، صرفاعوامل تردسـتی نیـستند. بلکـه بیـانگر چیـزی اساسی در مورد ماهیت انباشت امپریالیستی می باشند.

عملیات مالی و فرایند تمرکز یابی مالی، ابزار ضروری جهـت حفـظ نرخ انباشت های رضایتبخش برای مجموعه های عظیم سـرمایه هـای بشدت بین المللی شده است. توانایی در تزریق سـرمایه پـولی بـدرون بخشهای خاص و یا مکیـدن از آن بخـشها؛ بـا کـارآئی غریـب یکـی را ساختن و دیگری را فرو ریختن؛ فراهم کردن سوبسـید بـرای ورود بـه یک بازار ملی یا جبران ضـررهای آن توسـط سـود در بـازاری دیگـر-- همه این ها برای مقابله با گرایشات سرمایه بـه سـوی بحـران و نـزول سود آوری (گرایشاتی که با حرکت روبجلوی انباشت شدت مـی یابـد) اساسی هستند. بطور خاص تر، سرمایه داری در این مرحله صـرفا مـی تواند از طریق جهش های عظیم تر در تراکم یابی و تمرکز یابی، عمـل کند. در واقع با توجه به سطح بالای اجتماعی شدن نیروهـای تولیـدی باید گفت که در چارچوب مالکیت خصوصی و در غیاب یـک گسـست کامل و انقلابـی، فقـط **سـرمایه مـالی** مـی توانـد اقتـصاد کـشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سـتم را سـازماندهی و رهبـری کنـد(البتـه دومـی را بـه شـیوه ای کیفیتـا متفـاوت از اقتـصاد سـرزمین امپریالیستی اش). سرمایه مالی از طریق راندن سرمایه به درون عرصـه های سودآور و بوجود آوردن سطوح عالیتری از ادغام، رونـد انباشـت را به پیش می راند. اما همین عملکرد نهایتا در ابعاد المللی اش، بـه ضـد خود تبدیل شده و خودش را تضعیف می کند.

در تقابل با این درک، بـسیاری تحلیلهـای مارکسیـستی (در واقـع رویزیونیستی) معاصر، به ویژه آنها که از درون کشورهای بلـوک غـرب صادر میشوند، انگلی بودن سـرمایه مـالی را بمثابـه سـرطانی در بـدن سرمایه داری می بینند که مانع عملکرد صحیح آن می شود نـه اینکـه سـرمایه مـالی بخـش بـالائی و رهبـری کننـده سـاختار سـرمایه در کـشورهای امپریالیـستی اسـت و در واقـع تجـسم نهادینـهء شـیوه موجودیت امپریالیسم است. این تحلیل ها سـرمایه مـالی را بـا توطئـه خبیثانه، با شیردوشی و کلاه برداری ناشی از عداوت و آز یا بی توجهی و بی تفاوتی مساوی فرض میکنند. لب کلامشان این است کـه مـشتی سرمایه داران مالی، مزرعه داران کوچک، سبزی فروش های سـرکوچه، و حتی کارخانه های فولادسازی را مـی چاپنـد؛ و اقتـصادی را کـه در شرایط دیگری میتوانست یک اقتصاد سالم (یا یک بخش بالنده و سالم اقتصاد) باشد، نابود میکنند. (۱۱۶)

در حقیقت، سرمایه مالی محصول عینی موانع و تضادهای سـرمایه و درجواب به آنهاست. اما در دراز مدت همان تضادها را حدت بخشیده و در چارچوب تقسیم سیاسی خاص جهان، موانع جدیدی را برسـر راه سرمایه ایجاد میکند. این پویش (دینامیـک) و ضـرورت کـه از حرکـت ناموزون و پر هرج و مرج سرمایه مشتق می شود، از جمله منتهی مـی شود به پاره پاره کردن و "بلعیدن" برخی از بخش های تولیدی.

اگر چه از نقطه نظـر تـاریخی، سـرمایه داری "رقـابتی" بـه ویـژه از زمانی که به یک نظام حاکم تبدیل شد هرگـز در شـکل "نـاب" وجـود نداشت اما در مرحله ماقبـل انحـصاری سـرمایه داری، رقابـت گـرایش بدان داشت که رفتارهای غریـب یـا امتیـازات سـرمایه هـای خـاص را تقلیل دهد. یعنی اینکه، هیچ سرمایه ای نمـی توانـست بطـور اساسـی خود را به پیش کشیده و پیشتاز بماند، مگر از طریق تقلیل هزینه ها و ایجادتحول بنیادی در روند تولیدی. و تازه، با در نظـر گـرفتن راحتـی نسبی ورود و خروج از شاخه های خاص تولید، ایـن امتیـازات معمـولا گذرا بودند. از آنجا که در اکثر صنایع، بزرگی بنگاه هـا هنـوز از نقطـه عطفی که کنترل بازار را به عده ای چند اعطا کند نرسیده بـود و هـیچ سرمایه مجزا (یا ائتلافی از سرمایه ها) نمی توانست بهیچ وجه اساسی ، سرنوشت دیگران را تعیین نماید مگر از طریق ایجاد تحول در شرایط اجتماعی تولید و در عمل برقرار کردن معیارهـای نـوین تولیـدی. امـا وقتی ، سرمایه نمو یافت و در صورت بندی ها و بلوک هـای انحـصاری عظیم وحدت یافت؛ همـین واحـدها و اسـتراتژی هـای آنهـا تـاثیراتی ماورای این محدوده داشتند. انحصار به اعمـال سـلطه و کنتـرل منجـر می گردد و به آن نیـاز دارد، قیمـت گـذاری و فینـانس انحـصاری بـه مکانیسم های پیـشرفت و تـابع سـازی دیگـری بجـز تقلیـل هزینـه و پیشرفت های تکنیکی میـدان عمـل مـی دهـد. (۱۱۷) در ایـن شـیوه انباشت، **روابط قدرت** دارای نقـشی مرکـزی بـوده و نفـوذ عمیقـی بـر انباشت دارد.

معذالک، سرمایه مالی هر چقدر هـم کـه دارای تحـرک و انعطـاف پذیری بوده و از حیطه تولید بدور باشد، کماکان در تولید واقعی ارزش و استثمار کار مزدی پایه دارد و در غبار عرش غوطه نمـی خـورد. اگـر چه سرمایه مالی عمدتا در قلمرو سرمایه پولی عمل می کند اما ابتدا و انتهای انباشت همچنان سرمایه تولیدی بـوده و مـشغله سـرمایه مـالی باید قبل از هر چیز و برتر از هر چیز سود آوری سرمایه تولیدی باشـد. سرمایه مالی چیزی در خـود نیـست بلکـه از سـاختار واقعـی سـرمایه سربلند می کند و بر آن اتکاء دارد. در عین حـال، در واکـنش بـر ایـن ساختار تاثیر می گذارد. لیکن، سرمایه مالی خود بیـان آنارشـی میـان مجموعه های عظیم بهـم تنیـده سـرمایه بـوده و نمـی توانـد خـصلت "توسعه بیاب یا بمیر" سرمایه را خنثی نماید. به علاوه، سرمایه مالی در حالیکه برجسته ترین و سرکرده ترین عنصر روند باز تولید سـرمایه در

کلیت خود است و یکی از خصوصیت های عمیق عصر امپریالیسم است، اما دقیقا راس یک فرآیند و ساختمان پیچیده است. سرمایه مالی نه تمامیت آن ساختمان و فرایند (که شیوه های تولیدی غیر انحصاری و ماقبل سرمایه داری و غیره را به طور تبعی سازماندهی می کند) است و نه تنها وجه جدید این مرحله از تکامل سرمایه داری با دیگر وجوه جدید سرمایه داری تداخل کرده و بر آنها ریاست می کند.

توضیحات :

۱۰۷- ما از واژه های امپریالیسم، سرمایه داری انحصاری، و سرمایه داری مالی بعنوان عبارات مترادف استفاده می کنیم. آنها به یک پدیده یکسان از این عصر اشاره دارند. چنانکه لنین تاکید نمود، امپریالیسم مرحله انحصاری تکامل سرمایه داری است. در عین حال برای روشن نمودن مباحث و تاکید بر بعضی وجوه پروسه انباشت، در هر زمینه مشخص از یک کدام ازاین واژه ها استفاده می کنیم.

۱۰۸- "امپریالیسم، آخرین مرحله سرمایه داری" - کلیات آثار لنین به انگلیسی- جلد ۲۲، صفحه ۲۶۶

۱۰۹- ملاحظاتی درباره نظرات کمیته کنفرانس سراسری آوریل- مستخرجه از مطالب مربوط به تجدید نظر دربرنامه حزب، کلیات آثار لنین به انگلیسی- جلد ۲۴، صفحات ۴۶۴-۴۶۵)

۱۱۰- در ژاپن شرکت های بسیاری از طریق سهام داری در کورپوراسیون های یکدیگر، برقراری پیوندهایی با کمپانی های تجاری و بانکها و جلسات حسب المعمول مدیران آنها پیوند می یابند. در سوئد شرکت های سهامی و ارتباطات بانک های خانوادگی این امکان را برای عده قلیلی گروه های فامیلی فراهم می کند که بخش تولیدی را کنترل کنند. در آلمان چند بانک کلیدی نقش مسلط را در اقتصاد ایفاء می نمایند. بعضی از آثار در مورد اشکال پیوند یابی کورپوراسیون ها و کنترل مالی در بلوک غرب توسط ف.م.شرر M.F.chererrS تلخیص شده است که در "در ساختار بازار صنعتی وعملکرد اقتصادی" (چاپ دوم سال ۱۹۸۰- شیکاگو و انتشارات راند مک نالی- صفحات ۵۱-۵۳.

پیچیدگی و ناروشنی موجود در گروه های مالی و منابع کنترل آنها در آمریکا تایید می کند که مالکیت قانونی یک شرکت یا سهام سرمایه و کنترل واقعی بر این مالکیت بهیچ وجه یکی نیستند. سهام داری بی شمار توسط واسطه های مالی (مثلا بکار انداختن موجودی های مربوط به بازنشستگی کورپوراسیون ها، توسط بانکها) این مسئله را به بهترین نحوی نشان می دهد.)

۱۱۱- بررسی مشابهی از گروه های مالی توسط هنک اوربیک Hank verbeek ارائه شده است: "سرمایه مالی و بحران در انگلستان" در "در سرمایه و طبقه" شماره ۱۱ (تابستان ۱۹۸۰ صفحه ۱۰۳)

۱۱۲ - این بیانگر مکانیسمی است که ارزش اضافی توسط آن باز توزیع می شود. اهمیت سودهای انحصاری در جلد بعدی این اثر وسیعا مورد بحث قرار خواهد گرفت. در عین حال، آنچه که باید در اینجا مورد تایید قرار گیرد این است که دقیقا به علت اینکه سرمایه تحت فرمان توسعه خودبخودی (و رقابت) سرمایه قرار دارد، روند برابر شدن روند مسلط است. سودهای انحصاری نه ثابت هستند و نه همیشگی، بلکه در واقع رو به سقوطند ـ نه به علت عملکرد رقابت آزاد کلاسیک، بلکه بخاطر مکانیسم های مربوط به بین المللی شدن سرمایه و رقابت امپریالیستی. در ملل تحت سلطه نابرابری های بخشی و بنگاهی که منعکس کننده تمایز بین سرمایه امپریالیستی و غیرامپریالیستی است. تاحد بسیار زیادی مرتبط است به اشکال ناموزونی مفرط که درون این کشورها، موجود است.

۱۱۳- امپریالیسم ... صفحه ۹۶ (لنین- کلیات آثار، جلد ۲۲، صفحات ۲۳۸-۲۳۹).)

۱۱۴- مثلا یک مقدار تعیین کننده و کنترل کننده از سهام سرمایه ممکن است فی الواقع درصد کوچکی از کل سهام باشد. از سوی دیگر هر گروه مالی مشخص ضرورتا در همه بنگاه هایی که در آن سرمایه گذاری کرده است، سلطه ندارد. در بلوک قدرت های امپریالیستی به سرکردگی آمریکا (و همینطور تاریخا) گردش رسمی عناوین مالکیت، جزو لاینفکی از تحکیم آن مقدار تعیین کننده از کنترل بنگاه بوده است. در عین حال نه این مسئله و نه گستره واقعی اشتراک بانکهای خصوصی مسئله کنترل مالی، بویژه مصرف و بکارگیری سرمایه پولی و اعتبار را غیر ضروری می سازد. در تحلیل نهایی ، حقوق مالکیت سرمایه به مناسبات و روابط استرایژیکش وابسته است، که او را قادر می سازد بنحو موثری بر وسایل تولید و مصرف محصول اضافی جامعه فرمان براند.)

۱۱۵- لنین- مقدمه ای بر اثر ن. بوخارین بنام **امپریالیسم و اقتصاد جهانی**- کلیات آثار به انگلیسی- جلد ۲۲، صفحات ۱۰۴-۱۰۵ (تاکید اول از متن اصلی است و تاکیدهای بعدی اضافه شده اند) در حالیکه سرمایه بطور عام بعلت موانع تکنیکی و انحصاری از تحرک **کمتری** برخوردار است، سرمایه مالی بطور اخص متحرک و انعطاف پذیر می باشد.

۱۱۶- سمت گیری استراتژیک نهفته در چنین دیدگاهی عبارتست از رفرم و بازسازی سرمایه داری بر اساس ائتلاف با بخش روشن بورژوازی - البته تحت نام سوسیالیسم.

۱۱۷- چنین مکانیسم هایی شامل کنترل مواد خام، خطوط اعتباري، و حق پاتنت و نیز تفکیک تولیدات و هزینه های تویقی هستند.

= در جامعه سوسیالیستی، برای دگرگون کردن مناسبات میان انسانها در پروسه تولید، شیوه های مدیریت متکی بر کارآئی تکنوکراتیک کنار زده می شود. بجای آن شیوه هائی اتخاذ می شود که دخالت دستجمعی در تولید را افزایش دهد و شکاف میان تقسیم کارهای اجتماعی (مانند تقسیم کار میان مدیران و کارگران؛ کارکنان فکری و کارگران یدی) را کم کند. شیوه هائی اتخاذ می شود تا کارگران در امر مدیریت و ابداعات فنی و مدیران و متخصصان در کار تولیدی شرکت جویند.

= مبارزه اقناعی برای ریشه کن کردن عادات و سنن کهن و جهان بینی بورژوائی، عاملی تعیین کننده در حرکت آگاهانه توده ها برای برچیدن تمایزات اقتصادی و اجتماعی است. تشویق انترناسیونالیسم پرولتری و تبلیغ و ترویج ارزشهائی مانند حس تعاون داوطلبانه، نشان دادن حداکثر خلاقیت و ابتکار عمل برای پیشبرد منافع جمع، مبارزه با تفکر نخبه گرائی، با قیود مردسالارانه بر زنان و خودپرستی ملی، از محرکهای ایدئولوژیک تولید سوسیالیستی است.

= سلطه امپریالیسم، سرمایه داری بوروکراتیک و نیمه فئودالیسم، سه کوهی است که بر شانه مردم سنگینی می کند. سه زنجیری است که پرولتاریا و خلق را به بند کشیده و سرمنشاء معضلات و مصائب جامعه است. این سه کوه، راه رهائی و رشد نیروهای تولیدی که اصلی ترین آن انسانها هستند را سد کرده اند. سه کوه، یک قطب واحد را تشکیل می دهند. سلطه امپریالیسم، شرایط و امکان زیست دو کوه دیگر را بوجود می آورد و تغییر و تحولات درونی آنها را رقم می زند؛ سرمایه داری بوروکراتیک کارگزار امپریالیسم و سازمانده اقتصاد تحت سلطه است؛ نیمه فئودالیسم شرایط ضروری برای سودآوری سرمایه داری بوروکراتیک را فراهم می کند. این سه کوه در یک مناسبات تولیدی کمپرادور ــ فئودالی پیوند یافته اند.

خاوران بخشی از تاریخ مبارزات مردم ما علیه دولت فاشیستی اسلامی است. نمی توانند و نمی گذاریم آن را از بین ببرند!

در فاصله ی روزهای 20 تا 27 دی ماه، ماموران جمهوری اسلامی در پی تلاش هایی قبلی برای تغییر چهره ی گلزار خاوران، به تخریب قسمتی از گورستان دست زدند. بولدوزرها خاک را شخم زده و با ریختن خاک تازه و کاشتن درخت بر گورها آثار یکی از سبعانه ترین جنایت های تاریخ ایران و جهان را از دیده پنهان کردند.

تلاش برای تخریب خاوران و تبدیل آن به گورستانی عادی از سالیان پیش جزو برنامه های رژیم بوده است. این تلاش هر باربه واسطه ی مبارزه و اعتراضاتی که صورت گرفت و خشمی که در میان جوانان و بازماندگان اعدام های دهه 60 و قتل عام سال 67 دامن زد، متوقف ماند.

گلزار خاوران در سرتاسر ایران یگانه ترین موقعیت را دارد. جمهوری اسلامی می خواست اینجا را تبدیل به گورستانی بی نام و نشان کند و گواهی بر این ادعایش که نسلی انقلابی را از پا در آورده و کسی دیگر جرات بپا خیزی و به چالش گرفتن او را ندارد، برعکس شد. خاوران نشان خود را ازآرمان و خواسته های انقلابی کسانی گرفت که در آنجا بخاک رفته بودند. این نشان بدرجه ای قدرتمند بود که خاوران سریعا تبدیل به یکی از محکم ترین مکان های مبارزاتی مردم علیه رژیم شد. جمهوری اسلامی میخواست با انتخاب این گورستان پرت و بدون سنگ مزار خاطره ی مبارزه و پایداری انقلابیون را از حافظه ها پاک کند، برعکس شد، خاوران تبدیل به نماد برجسته ای از مقاومت و تسلیم نشدن در برابر ستمکاران و افشاگری از جنایت های هولناک رژیم اسلامی شد.

مکانی شد برای نزدیکی و اتحاد بیشتر بین مردمی که عزیزانشان در کنار یکدیگر در گورهای دسته جمعی بودند وهمین امر ویژگی متحد کننده ی برجسته ای را به خاوران می بخشید. خاوران متعلق به همه شد. مکانی سیاسی و پر شر و شورکه با شعارهای "ای ظالم مرگ بر تو..." به تلاش و امید برای پایان دادن به این دولت جنایتکارتحرک بیشتری می بخشید. جمهوری اسلامی میخواست با انباشته کردن گورهای دسته جمعی از صدها کمونیست و انقلابی این باور را جا بیندازد که دیگر از کمونیست ها نام و نشانی باقی نگذاشته است و راه آنان پویندگانی نخواهد داشت. برعکس شد، در هیچ نقطه ای از ایران به اندازه ی خاوران سرود انترناسیونال پژواک نینداخت و بارها طنین تند "با دست خود گیریم آزادی در پیکارهای بی امان" جاسوسان رژیم را به عقب راند. جمهوری اسلامی میخواست نسل جوانی که به میدان مبارزه علیه او کشانده شده است از خاوران و بخاک رفتگان در این مکان چیزی نداند و امید داشت که گرد و غبار این زمین هرگونه نشانی از مبارزه و انقلابیگیری را برای نسل جدید از بین ببرد، بر عکس شد. جوانان با بغل بغل گل، خاک را به گلستان تبدیل کردند. به مناسبت های مختلفی که در خاوران گردهمآیی بود جوانان با شور و امید از آرزوهای جان باختگان و ادامه ی راه آنان تا محو نظام ستمگر جمهوری اسلامی و ایجاد جامعه ای سوسیالیستی وپیشروی به سوی کمونیسم در ایران و جهان صحبت میکردند. خاوران مثل یک حلقه ی واسطی میان کمونیست ها و انقلابیون دهه 60 با نسل جدید مبارزین کنونی عمل میکرد. حلقه واسطی بین یک گذشته ی پر امید با کوشندگانی آرمان جو که در پی ساختن دنیایی نوین وفارغ از استثمار و ستم بودند و در این راه جان عزیز خود را از دست دادند با آینده ای که ساختن آن همچنان در دستور کار است. خاوران به نسل جدید پیام میداد که مادامی که دولت جنایتکار جمهوری اسلامی بر ایران حاکم است، مادامی که بر ایران و جهان نظام ستمگر سرمایه داری تسلط دارد، این راه ادامه دارد.

این موقعیت استثنائی خار چشم جمهوری اسلامی بود. چندی قبل با عنوان اینکه میخواهند گورها را مشخص کنند در صدد محو کانال هایی بودند که عزیزان ما بطور دسته جمعی در آنجا دفن شده اند. این اقدامی بود برای محو کردن آثار جنایتشان. اما در نتیجه اعتراضاتی که شد شکست خورند. اکنون دوباره با زیر و رو کردن قسمتی از گورستان در پی اجرای نقشه شان هستند.

اینبار نیز باید طرح رژیم را به شکست بکشانیم و اقدامات بزدلانه اش را به عکس خود تبدیل کنیم. جوانان مبارز در این مصاف مسئولیت بزرگی بر دوش دارند. آنها باید با همان شور و شوق جانباختگان خاوران عمل کرده و این تعرض رژیم را به فرصتی برای مطرح کردن موضوع خاوران، آمال و آرزوهای جانباختگان و جنایت های رژیم تبدیل کنند. باید در سلسله اقدامات جمعی و به شکل های مختلف به اعتراض و مبارزه و اطلاع رسانی دامن زده و جمهوری اسلامی را وادار به عقب نشینی کنیم.
باشد که از این نبرد موفق به در آئیم و برای نبردهای پیشارو تجربه و آمادگی بیشتری کسب کنیم.

دست جنایتکار جمهوری اسلامی از گلزار خاوران کوتاه!

حزب کمونیست ایران (مارکسیست – لنینیست – مائوئیست)
دی ماه ۱۳۸۷

کتاب پرنده نو پرواز را که به جمعبندی از مبارزه مسلحانه سربداران و قیام آمل اختصاص دارد را در سطح گسترده پخش کنید. این کتاب در آدرس زیر قابل دسترس است.
www.sarbedaran.org

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست)

صندوق پستی: POSTFACH ۹۰۰۲۱۱, ۵۱۱۱۲ KOLN , GERMANY

تارنمای حزب کمونیست (م ل م): www.sarbedaran.org ■ **پست الکترونیکی:** haghighat@sarbedaran.org

تارنمای سرویس خبری جهانی برای فتح: www.aworldtowin.org/wordpress